

ضحی

CLICK OR SCAN



فصلنامه سیاسی مذهبی اجتماعی ضحی
شماره ششم | خرداد ۱۴۰۱
دانشگاه علوم پزشکی تبریز

تحلیلی بر وضعیت
جریان‌های فکری دانشگاه
در ماه‌های اخیر

پدر؛ وضع تراژیک
یک وجود
(تحلیل فلسفی فیلم پدر)

تورک فوپیا؛

روایتی از بیم سیطره ترکان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصلنامه سیاسی-مذهبی-اجتماعی ضحی | شماره ششم
خرداد ۱۴۰۱ | دانشگاه علوم پزشکی تبریز

صاحب امتیاز:

علی اسدی جلودار

مدیر مسئول و سردبیر:

هادی پایدار

هیئت تحریریه:

هادی پایدار، علی اسدی جلودار، امیرمحمد ستوده،
زهرا زرین پور یگانه، امیر ابراهیمی، آیدا تقوایی، مریم مهدوی،
هادی ابراهیمی، سپهر سمیعی، حسین اسماعیل زاده

طراحی و صفحه آرایی:

ضحی گراف (۰۹۲۲۹۷۰۷۴۱۰)

با تشکر ویژه از:

کارشناس نشریات دانشگاه علوم پزشکی تبریز،
جناب آقای پارسایی



فهرست:

بدون مرزهای جغرافیایی،

همه در یک مسیر؛

- ۶ انتظار حقیقی چگونه حاصل می‌شود؟
- تحلیلی بر وضعیت جریان‌های فکری
- ۱۲ دانشگاه در ماه‌های اخیر
- تورک فویبا؛
- ۱۴ روایتی از بیم سیطره ترکان
- ۱۸ رویای آفتاب؛ متن ادبی
- نفوذ سوسیالیسم بر پیکره سرمایه‌داری؛
- ۲۰ مصاحبه سیاسی با سپهر سمیعی
- پسران نیکل؛
- ۲۸ معرفی و نقد رمان
- پدر؛ وضع تراژیک یک وجود
- ۳۶ (تحلیل فلسفی فیلم پدر)
- سگ‌کشی؛
- ۴۲ پیرامون نابودی یک هستنده
- ۴۶ سراب آزادی
- ۵۱ الهی نظر کن؛ شعر کلاسیک



تصاویر تزئینی نیستند!

دیدگاه نویسندگان، همان نظر نشریه است!

صرفاً با دیدن تیتر و بدون خواندن مقاله، در مورد آن، قضاوت نکنیم...

تمامی نقدها، ابتدا بر خود نشریه وارد است!

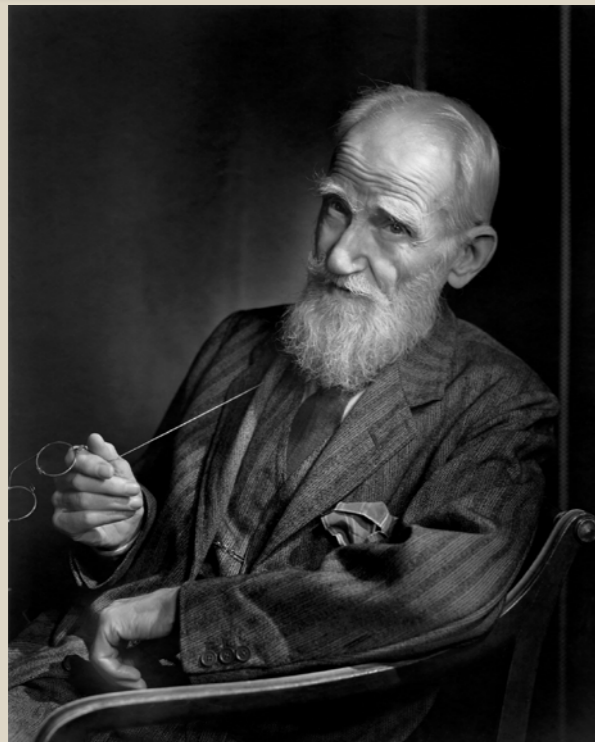
برای ارائه انتقاد و پیشنهاد به آیدی زیر در تلگرام پیام دهید:

@Hadi_paydar78

نگارخانه
کتابخانه
مجله

@zoha_mag

آدرس در فضای مجازی (اینستاگرام و تلگرام):



به طراحی مدل آن شهر طلایی و ایده آل پرداخته و جامعه بشری را بدان بشارت می‌دهند یا برای نیل به آن تشویق می‌کنند. در این مسیر، افلاطون نقشه «اتوپیا» را تهیه کرد، ابونصر فارابی تابلوی «مدینه فاضله» را ترسیم کرد، توماس کامپانلا ماکت «شهرآفتاب» یا «کشور خورشیدی» را طراحی کرد. تاس مور «بهشت زمینی» را نوید داد و کارل مارکس «جامعه بی طبقه» را وعده گاه آخرین منزل تاریخ دانست. در این میان سخن متفکر نامدار انگلیسی برنارد شاو شایان توجه است که در کتاب خود «بشر و ابرمرد» به ظهور یک مصلح بشارت می‌دهد. در این زمینه، استاد بزرگ عباس محمود العقاد می‌نویسد: «به نظر ما ابر مرد مورد نظر شاو صرفاً یک فرضیه و امر ناشدنی نیست و فراخوانی بشر به سوی چنین مصلحی توسط شاو از حقیقتی ثابت و واقعیتی اصیل ریشه گرفته است.»

در واقع انسان‌ها که فطرت کمال طلبشان آنان را از وضع نامطلوب بشری گریزان ساخته به نیک شهری می‌اندیشند که بستر مناسبی را برای شکوفایی گرایش‌های فطری و رشد فضایل ناب انسانی فراهم سازد، اما نکته درخور توجه و مسئله اساسی این است که هیچ یک از ایشان راهکاری عملی و تضمین شده جهت بیرون رفت از حالت ناسامان مستقر و رسیدن به وضعیت مطلوب ارائه نکرده‌اند، دغدغه‌های بنیادین در هر طرح پیشنهادی و

سیاست راهبردی برای رسیدن به تحول و دگردیسی همه جانبه نهادهای مدنی و ساختار جوامع کنونی و دست یابی به تمدن بالنده آرمانی «بحران ضمانت اجرایی» است، ریشه بحران اینجاست که لازمه ایجاد چنین جامعه قسط پرور و حق محور بر چیدن بساط ظلم‌های رسمی و غیررسمی و حق کشی‌های قانونی و غیرقانونی و ریشه کن



بدون مرزهای جغرافیایی،

همه در یک مسیر

انتظار حقیقی چگونه حاصل می‌شود؟



زهرا زرین پور یگانه
ورودی ۹۷ علوم و صنایع غذایی

درد می‌آورد چرا که در پس صدای خش خش برگ‌ها صداهای دیگری هم به گوش می‌رسد... صدای خسته پیرمردی که در گوشه پیاده رو دستفروشی می‌کند؛ پاییز برای او خیلی سردتر است؛ این داستان غم انگیز هر روز تکرار می‌شود اما فارغ از همه واقعیات تلخ دنیا مثل جنگ و فقر و بسیاری مشکلات دیگر، پرنده بی‌پروا و آزاد خیال، رویای دنیای دیگری را در سر افراد جویای حقیقت در سراسر دنیا می‌پروراند؛ دنیایی که نویسندگانی آن را به صورت یک داستان تخیلی توصیف می‌کنند و فیلم سازانی آن را در قالب فیلمی فانتزی به تصویر می‌کشند و

می‌خواهم برایتان از دنیایی بگویم که در آن زندگی می‌کنیم؛ دنیای زندگی ما همان جایی است که هر روز از گوشه‌وکنار دنیا اخباری از جنگ و خونریزی به گوش می‌رسد. دنیایی که کودکی لباس‌های میلیونی به تن دارد و پدر و مادرش با نمایش عکس‌های چشم‌نواز از اتاق خواب پر از اسباب بازی و شیرین زبانی‌های کودک خود میلیون‌ها فالوور جمع می‌کنند ولی کودکی دیگر همان اندازه شیرین و دوست داشتنی در حسرت داشتن یک جفت کفش است. گاهی قدم زدن در خیابان‌های چنین دنیایی به قصد یک گردش پاییزی دل‌ها را به



و ویران کردن شهرهای بزرگ آمریکا بود. هدف از این مانور تبلیغاتی، به تصویر کشیدن چهره ای خشن، بی رحم، ویرانگر و دارای جنون قدرت از مهدی موعود(نستجیر بالله) و تحریک عواطف ملل غربی علیه اسلام و منجی موعود و در کوتاه مدت، بستر سازی روانی برای مقابله با جنبش‌های اسلامی آرمان طلبی را که با الهام از ایده استکبار سوز مهدویت، به احیای عزت و هویت ناب اسلامی خود، همت گماشته بودند، در دستور کار خود داشت.

امید؛ ارزنده ترین سلاح بشریت

نا امیددی بزرگ‌ترین مسلخی است که ابلیس برای ذبح کردن همه حیثیت‌ها و فضیلت‌های انسانی، فرا راه آدمی تعبیه کرده است. جمله ای تامل برانگیز می‌گوید: «کمتر کسی از خود شکست، شکست خورده است؛ اغلب قبول شکست است که منجر به شکست می‌گردد.» پس امید خود پیروزی و ناامیدی خود شکست است.

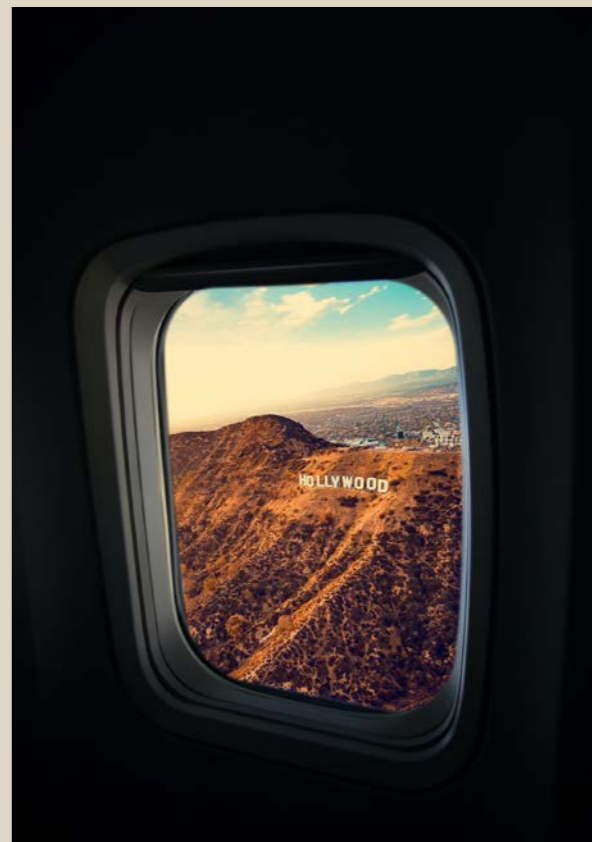
در جنگ جهانی دوم، شهر لنینگراد به محاصره ارتش هیتلر در آمد، محاصره طولانی شد و سرما و قحطی به حدی رسید که روزانه هزاران نفر می‌مردند. محاصره چهار سال ادامه یافت و مردم هم چنان مقاومت می‌کردند، در این مدت رادیو لنینگراد پیوسته پیام‌هایی از طرف شوروی مقاومت برای مردم پخش می‌کرد و ایشان را به پایداری فرا می‌خواند، این در حالی بود که در روزهای آخر، بیش از دو سوم اعضای شورا از گرسنگی مرده بودند، اما رادیو

بدون آن که به مرگ آنها اشاره کند، هم چنان نام آنان را در پایان اعلامیه‌ها می‌خواند. هنگامی که به علت خاموشی برق، رادیو دو روز از کار افتاد و پخش برنامه‌ها قطع شد، مردم بسیاری در اطراف اداره رادیو گرد آمده و اعلام داشتند که آذوقه نمی‌خواهیم، فقط جریان پخش برنامه‌های رادیو را از سر بگیرید، تا بازهم اعلامیه‌های شوروی مقاومت را بشنویم.

مخالفان اندیشه ظهور، انتظار را به گونه ای منفی تعبیر کرده اند چنان که گویی انتظار یعنی بدون هیچ گونه تلاشی فقط باید منتظر منجی بود در حالی که کلام خداوندی که آمدن موعود را مژده داده است خلاف این است چراکه خداوند در قرآن کریم در آیه ۱۱ سوره رعد می‌فرماید «خداوند سرنوشت قومی را تغییر نمی‌دهد مگر آنکه آنان خود سرنوشت خویش را تغییر دهند.» «هرچند بایستگی امیدواری و اجتناب از یاس و ناامیدی



جامعه بشری و بنیانگذار حکومتی الهی باشد، در جهانی که چنین رهبری دارد انسان‌ها به مثابه تارهای یک سیم برای خوش نواز تر شدن آهنگ زندگی با هم می‌نوازند و موفقیت و خوشبختی هرکس در گرو خوشبختی دیگری است. وقتی همه در کنار هم باشند و برای رسیدن به یک هدف تلاش کرده و در این مسیر به جای صدمه زدن به هم دست یکدیگر را بگیرند، ریتم زندگی آرام‌تر و خوش نواز تر و هر لحظه شیرین‌تر می‌شود و در چنین دنیایی آزادی به معنای واقعی آن تعبیر می‌شود چرا که به جای ترس و اضطراب، احساس شادی و آسودگی می‌کنیم و غم‌ها را رها و بخشش را انتخاب می‌کنیم. البته تلاش حق ستیزان، تنها به ترسیم جامعه ای با رهبری خودشان محدود نمی‌شود و امپراطوری اهریمنی رسانه‌های استکباری و بمباران تبلیغاتی توپخانه‌های صوتی و تصویری و ژورنالیستی نظام سلطه، مخاطب را با جادوی صوت و تصویر افسون کرده و عواطف آنان را در جهت اهداف مورد نظرشان بسیج می‌کنند. در واپسین دهه‌های قرن بیستم، هجومی از این نوع را علیه ایده «ظهور مهدی موعود» شاهد بودیم، در سال ۱۹۸۲ میلادی سریالی با نام «نسترا داموس» به مدت سه ماه متوالی از شبکه تلویزیونی آمریکا پخش شد. این فیلم سرگذشت ستاره شناس و پزشک فرانسوی به نام میشل نوسترا داموس بود که نزدیک به ۵۰۰ سال قبل می‌زیسته است. این سریال درباره ظهور نواده پیامبر(ص) در مکه مکرمه و متحد ساختن مسلمانان و پیروزی بر اروپاییان



کردن همه اقسام استعمار، استثمار و استکبار است، این یعنی درگیر شدن با تمامی موجودیت و منافع ظالمان و قدرت پرستان و حق ستیزان، یعنی نبردی تمام عیار با جبهه استکبار جهانی و ستیز با قدرت اهریمنی نظام سلطه بین المللی.

حکومت واحد الهی یا دهکده جهانی؟!

برای برآوردن این آرزوی فطری انسان‌ها، ابرقدرت‌ها هم بیکار ننشسته اند، آنان از دهکده ای جهانی سخن می‌گویند که خودشان رهبر آن هستند، اما آنان نه به دنبال سعادت و پیروزی مردمان جامعه بلکه در پی قدرت طلبی و ثروت اندوزی خود هستند، حال آنکه جهان زیبایی که هر انسانی آرزومند آن است نیازمند یک منجی مصلح و معصوم است که به دور از هرگونه حرص و طمع بوده و نه به دنبال کسب منافع خود بلکه در پی سعادت



کمک و رهبری او در همه جای جهان گسترش دهند.

پایان سخن را با شعری از اقبال لاهوری به اتمام می‌رسانم که حکومت با رهبری واحد امامی معصوم را در آن به زیبایی هرچه تمام‌تر توصیف کرده است:

بنده حق بی نیاز از هر مقام/
نی غلام او را نه او کس را غلام
بنده حق مرد آزاد است و بس/
ملک و آئینش خداداد است و بس
رسم و راه و دین و آئینش ز حق/
زشت و خوب و تلخ و نوشینش ز حق
عقل خودبین غافل از بهبود غیر/
سود خود بیند نبیند سود غیر
وحی حق بیننده سود همه/
در نگاهش سود و بهبود همه
عادل اندر صلح و هم اندر مصاف/
وصل و فصلش لایرایی لایخاف
غیر حق چون ناهی و آمر شود/
زور ور بر ناتوان قاهر شود.



منتظر ظهور مهدی اند، همان‌هایی که پیش از قیام او نیز، اقتدای به مهدی می‌کنند و آیا اقتدای به مهدی جز داشتن عمل صالح است؟ و آیا خلقی که اقتدای به مهدی کند جز خلق صالح اند؟ منتظران باید خود صالح باشند تا با مصلح سنخیت داشته باشند، آنان نباید در میان جهان بزرگ فساد و ظلم و بی‌خبری، منحرف و غرق در فساد و تجاوز و ظلم به یکدیگر باشند، نباید غافل و بی‌خبر باشند که اگر باشند خلاف منطق انتظار مصلح است. آن‌ها باید به گونه‌ای باشند تا با ظهور حضرت بتوانند در کنار او قرار گیرند و از یاوران امین او باشند و با کمک ایشان صلاح و فلاح را در جهان بگسترانند. این قوم، باید در میان دریای متلاطم بشریت، جزیره‌ای باشند نمودار آرمانی که از آن دم می‌زنند و آن را جوهر دین خود می‌دانند و چشم به راهند که امام‌شان بیاید تا آن را به

منابع:

موعودنامه، مجتبی تونه ای
خورشید مغرب، محمدرضا حکیمی
در انتظار ققنوس (کاوشی در قلمرو موعود شناسی و مهدی باوری)، سید ثامر هاشم العمیدی، ترجمه و تحقیق: مهدی علیزاده



این جهاد مقدس وجود نخواهد داشت زیرا پافشاری را در مسیری که به شکست منتهی می‌شود غیرعقلانی می‌یابند.

برای ساختن جامعه آرمانی دست به کار شو

« آینه شو جمال پری طلعتان طلب/

جاروب زن به خانه و پس میهمان طلب »

خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

« ان الارض یرثها عبادی الصالحون»

حکومت زمین سرانجام به دست بندگان صالح من خواهد افتاد. این بندگان صالح چه کسانی اند؟ اینان از زمین می‌رویند؟! یا از آسمان می‌بارند؟! هیچ کدام، بلکه اینان شیعه مهدی (عج) هستند، همان قومی که

اصلی کلی، یقینی و کاملاً روشن و قابل پذیرش است، لیکن باید چیزی اصیل و حقیقی و دست یافتنی باشد تا بتوان بدان دل بستگی و امید ورزید، تا زمانی که متعلق امید، امری حقیقی و غیر موهوم نباشد، امیدی ریشه‌دار و اعتماد آفرین در دل یک فرد یا جامعه جوانه نمی‌زند و سایه گستر نمی‌شود. بر اساس گزارش‌های قرآنی حق طلبان در طول تاریخ همواره در اقلیت بوده و پیوندگان راه باطل بیش از حق‌پویان و خداجویان بودند لذا تنها عامل پایداری بخش و استقامت برای اهل حق، امید به نصرت وعده‌های الهی است هموکه فرمود:

«فان حزب الله هم الغالبون».

اگر پیکارگران ظلم ستیز، عنصر انرژی زای امید را از صحنه محاسبات خود حذف کنند انگیزه‌ای برای ادامه‌ی



تحلیلی بر وضعیت جریان‌های فکری دانشگاه در ماه‌های اخیر



هادی ابراهیمی
پزشکی ورودی ۹۹

شکی نیست که ظهور و بروز جریان‌های فکری دانشگاه متأثر از شرایط جامعه می‌باشد و نیز پرواضح است که آنچه حرکت در کف صحنه فکری دانشگاه روی می‌دهد خود نموداری از وضعیت فکری جامعه می‌باشد. در ماه‌های اخیر شاهد بروز تنش‌های سیاسی جریان‌های فکری دانشگاه بوده‌ایم و سوالی که ذهن دانشجو را درگیر می‌کند این است که چرا باید چنین قضایا و اتفاقاتی در دانشگاه علوم پزشکی تبریز در بین نخبگان کشوری رخ بدهد؟

در ابتدا باید اشاره کنیم که طبق نظر متخصصین علم جامعه‌شناسی و همچنین اصول منطق و استدلال، فضای تضارب آراء قطعاً به رشد و توسعه فکری کمک شایانی خواهد نمود و دانشگاه هم از این اصل مستثنی نیست. بی شک مطالبه و نقد منصفانه و تفکر نقادانه نسبت به

جریان‌های فکری در دانشگاه نقش مهمی در اصلاح و رشد این تفکرات ایفا خواهد نمود.

بسیج بر طبق رسالت ذاتی خود، حرکت بر مدار اصول بنیادین و آرمان‌های اصیل انقلاب را هدفی مهم، اساسی و خدشه‌ناپذیر برای کنش‌های خود در سطح دانشگاه می‌داند و تقابل با هر جریانی که درصدد تضعیف و تهدید ارزش‌های فوق باشد را حق خود دانسته و به‌عنوان وظیفه‌ای مهم بدان می‌نگرد.

در طول ماه‌های گذشته در واکنش به جریان‌های مختلفی اعم از تحریم انتخابات توسط برخی جریان‌های دانشجویی و یا پاسخ به برخی اکاذیب منتشره بر علیه این تشکل در فضای مجازی شاهد واکنش‌های مختلف بسیج دانشجویی در سطح گوناگون و به اشکال مختلف از جمله بیانیه، کلیپ اینستاگرامی، و ... بوده‌ایم.

اما سوالی که به ذهن می‌رسد این است که اصلاً چرا یک مجموعه به واکنش به چنین اقداماتی شود؟ اگر هر کدام از مجموعه‌های دانشگاهی بر اساس تکلیف و رسالت خود بر مدار قانون و آیین‌نامه‌ای که برایشان مصوب شده به مغایرت بپردازد دیگر چه نیازی به بروز چنین کنش‌هایی در سطح دانشگاه خواهد بود؟

کاملاً روشن و بدیهی است که ایجاد فضای دیالوگ‌محور در بین تشکل‌های دانشجویی از معدود راه‌های پیشرفت اجتماعی و برون‌رفت از بحران‌های پیش‌بینی‌ناپذیر در محیط‌های ملتهب به‌شمار می‌رود. نشریه دانشجویی ضحی از دیرباز محل تضارب آرای دانشجویی و مامنی برای انتقاد، مطالبه و کنش‌گری اجتماعی دانشجویان بوده و خواهد بود. در راستای همین سیاست از تشکل‌های حاضر در دانشگاه دعوت به‌عمل آمد تا به ارائه نظرات خود در باب اتفاقات متحدثه اخیر بپردازند. متأسفانه علی‌رغم تلاش‌های صورت‌گرفته از طرف تیم اجرایی ضحی، تشکل انجمن اسلامی حاضر به همکاری نشد! لذا در صورتی که ضرورت به پاسخگویی دیدند، با کمال میل پذیرائیم.

بسیار واضح و مبرهن است نقد منصفانه و دیگر تقابلی در فضای اخلاق‌مدار با تخریب و توهین و دروغ‌پراکنی بر علیه اشخاص و جریان‌هایی که وظیفه خود را مطالبه‌حق دانشجو می‌دانند و همچنین با تلاش برای موج‌سواری بر روی اذهان شریف دانشجویان که جزو نخبگان این مملکت هست تفاوتی است از زمین تا آسمان؟؟؟

عده‌ای بسیج دانشجویی را متهم به پرونده‌سازی و دروغ‌پراکنی بر علیه تشکلی خاص می‌نمایند آیا برآستی سوال از عملکرد جریان‌های دانشجویی پرونده‌سازی تلقی می‌شود؟؟؟ آیا وضعیت جریان‌های فکری در دانشگاه به‌قدری تنزل پیدا کرده است که صرفاً در مقابل چند سوال و انتقاد بدین‌گونه از کوره دررفته و آسمان ریسمان به هم می‌بافند؟

چه اشکالی دارد یک جریان دانشجویی در فضایی آرام و منطقی و با رعایت اخلاق نسبت به جریان مقابل نقد و انتقاد نموده و از آن مطالبه نمایند؟

آیا این پرونده‌سازی است؟ چگونه است وقتی یک جریان دانشگاهی این‌چنین دروغ‌ها و افتراها را در صفحات

مجازی منتشر می‌کند که آنرا پرونده‌سازی تلقی نمی‌کند؟ به هر حال آنچه ضرورت دارد نگاه بدون جانبداری و مشتمل بر حق حقیقت بر فضای حاکم بر جریان‌های دانشجویی است که دانشجویان را به سمت قله‌های موفقیت و رستگاری رهنمون می‌سازد متأسفانه برخی جریان‌های دانشجویی هدف غایی خود را صرفاً تأثیرگذاری به هر قیمتی بر دانشجویان و جذب آنان تمسک به هر نسق و شیوه‌ای و با لطایف‌الحیل می‌دانند که آنان را وامی‌دارد تا برای همسو کردن دانشجویان با تفکرات خود به هر دروغ و نیرنگ و خدعه‌ای متوسل شوند. از دروغ‌های ریز و درشت تا اتهام‌پراکنی‌های گاه و بی‌گاه، همه نشان از آن دارد که آنان جز به تأثیرگذاری بر جامعه دانشجویی آهنگ به هر قیمتی، حتی زیر پا گذاشتن اخلاق و انصاف، فکر نمی‌کنند.

سخن بابانی: امیدواریم با تعمق فضای اخلاق‌مدار و آکنده از انصاف در دانشگاه دیگر شاهد چنین بی‌اخلاقی‌هایی در سطح دانشگاه بزرگ علوم پزشکی تبریز نباشیم.... به امید آن روز

نمایش، قالب شی‌واره شدن انسان‌هاست که باعث یکپارچه‌سازی و استانداردسازی آنها می‌شود. به عقیده «گی دُبور» نمایش، ایدئولوژی تمام‌عیار است چرا که ذات هر نوع نظم ایدئولوژیک را در حد کمال نشان می‌دهد و معلول «مناسبات مبادله در نظام سرمایه‌داری» است. باید توجه داشت در این نگاه، نمایش مجموعه‌ای از انگاره‌ها و تصاویر نیست، بلکه مجموعه‌ای از روابط اجتماعی است که انگاره‌ها و تصاویر به‌عنوان یک میانجی، وسیله تحقق آنها میان انسان‌ها هستند. قاب برنامه‌های تلنت شو از جمله «عصر جدید» با کانالیزه کردن استعدادها و بازنمایی تنها بخشی از استعدادها که برخی از آنان در چندین قسمت تکرار هم می‌شوند، مثل حرکات آکروباتیک یا خوانندگی و... انگاره و تصور قالبی مخاطب را از استعداد محدود به چند نمونه کرده که از میان آنها، تنها مواردی استعداد قلمداد می‌شوند که به مرحله پایانی راه یافته‌اند. با توجه به مدیوم تلویزیون و منطق سرگرمی در برنامه‌های عامه پسند، امکان رشد مفاهیم و معانی والا به صورت حقیقی، امری محال به نظر می‌آید.

با این مقدمه مختصر، به مسئله‌ای می‌پردازیم که در هیاهوی تکنولوژیک این روزهایمان گم گشته‌است.

تورک فوبیا

روایتی از بیم
سیطره ترکان

سخن از رضا جهانی است...

کودک ده ساله‌ی روشندل اهری که در شوی تلویزیونی عصر جدید حاضر شد و به اجرای موسیقی در والاترین حد ممکن به سبک و سیاق و رسم آشخ‌های آذربایجانی پرداخت. از داوران رای منفی گرفت و سن را ترک گفت. با مقدمه اولی تا حدودی متوجه شدیم که برنامه‌هایی نظیر عصر جدید، ذاتاً توان پرداخت به مفاهیم انتزاعی، عمیق و غیر دنیوی فرهنگ‌های گوناگون باستانی خصوصاً فرهنگ فولکلور آذربایجانی را ندارد بنابراین به نظر می‌رسد اظهار نظر داوران برنامه مذکور در همین ادبیات محدود سلبریتی ساز و نمایش محور، قابل تاویل است.

سخن از رضا جهانی است...

او که جهانی دگر را زیست می‌کند. جهانی پاک، عاری از قضاوت اقتصادمآبانه، عاری از معادلات نظام سرمایه‌داری، عاری از چرک رسوب یافته‌ی متعفن پروفشنالیسم، عاری از ظلم و عاری از توهم عدالت. (ادامه در صفحه بعد...)



هادی پایدار
ورودی ۹۷ پزشکی



سخن از رضا جهانی است...

او باید هرچه سریعتر صحنه‌ی عصر جدید را ترک کند، او باید به سراغ جنگل‌های ارسباران روانه شود، او بنوازد و سبزه‌ها با نوای او لبیک‌گویان فرا ایستند، او بنوازد و پرستوهای مهاجر در آسمان به گردش درآیند، او بنوازد و نسیم صبحگاهی بر تارک کائنات فروآید و آنان را به هیجان بیاورد...

سخن از رضا جهانی است...

اساساً جای او این برنامه و این صحنه نیست، اینجا که داوران مات و مبهوت به اجرای افسانه‌ای او می‌نگرند و در پایان بی‌بهره از پندها و حکایات عرفانی آن کودک بزرگ‌مرد، به ناخردی خود افسوس می‌خورند.

سخن از دو دنیای کاملاً مجزا است...

در طرفی، شوی تلویزیونی که تمام قومیت‌ها و فرهنگ‌ها را به یک عینک می‌بیند و آن هم عینک سود و ضرر اقتصادی است و از طرف دیگر، کودکی که ساز را براقی ساخته برای رسیدن به معراج عشق و کس چه می‌داند در پس ارتعاش حنجره‌های او چه باب‌هایی که گشوده نشده است...

آواز ترکی این کودک آذربایجانی بهانه‌ای شد تا آوای مظلومیت و محرومیت هم‌زبانان ترک او در این سرزمین را گوش جان بسپاریم. نگاه ثابت و یکجانبه‌گرایانه پایتخت‌نشینان، به بی‌تفاوتی نسبت به فرهنگ و زبان آذربایجانی ختم نمی‌شود، بلکه منجر به نوعی ترس و نگرانی از گسترش شدت و نفوذ آن در بین مردمان این سرزمین شده است. قضیه‌ی اخیر قطع نمایش رقص آذری گروه آیلان و خوانندگی خواننده آذربایجانی، آیهان، در برنامه ویژه تحویل سال نو نیز ناشی از همین نگرش ساده‌لوحانه بود.

بر همگان روشن است، روزگاری در کشور عزیزمان ایران، قهرمانی به نام شاه اسماعیل صفوی از تبار اردبیل، اقدام به یکپارچگی میهنمان نمود، او در معیت هزاران هزار

جوان باغیرت آذربایجانی، دست اجانب را از تجاوز به خاک ایران، قطع نمود و به یگانگی کشور اسلامی‌مان با وجود قومیت‌های فراوان، عشق ورزید. پس براستی ملت سلحشور آذربایجان توانست مروارید ایران را بعد از سال‌ها مخفی شدن زیر آماج بی‌مهری‌ها و تلاطم‌های روزگار به ساحل آرامش و امید برساند و نجاتش دهد. سال‌های سال است که طی وقایع گوناگون تاریخی از جمله انقلاب مشروطه، انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، این ترکان سرزمینمان بوده‌اند که به دفاع پرداخته‌اند. ترکان نه تنها تاخته جداافتاده این سرزمین، بلکه سازنده کیان و افتخار همیشگی آن بوده‌اند و هستند. شاعر بلندآوازه ترک ایرانی، حکیم نظامی گنجوی، چه عاشقانه سروده است...

همه عالم تن است و ایران دل
نیست گوینده زین قیاس خجل
چونکه ایران دل زمین باشد
دل ز تن به بود یقین باشد

طبیعتاً این نگاه ترک‌گریزی مختص به منطقه آذربایجان نبوده و تفکر آلوده به شکست و نابودی مرکزگرایی، حیات اقوام مختلف ایرانی را روبه‌زوال می‌کشاند خاصه آن که به دلیل حساسیت‌های گوناگون پیرامون فرهنگ آذربایجانی از جمله اتفاقات متناوب ورزشگاه یادگار امام تبریز، مطالبه به حق آموزش و یادگیری زبان ترکی در اقصی‌نقاط سرزمین‌های ترک‌زبان ایران، تمرکز ترک‌زبانان در پایتخت و بر هم زدن ترکیب قومیتی تهران، چنین به نظر می‌آید که شیخ موهومی و تاریخی تسلط ترکان بر سرزمین فارسی - که از هیچ‌گونه عینیتی برخوردار نیست - بر بدنه حکومتی چنبره زده و همچون بسیاری از اتفاقات دیگر که نظام حکومتی رکورددار تبدیل فرصت به تهدیدهای بین‌المللی است، در این مسئله اساسی هم با ورشکستگی اجتماعی دست‌به‌گریبان است.

منابع:

- «نمایش استعداد» یا «استعداد نمایشی»؟ محمدجواد بادین‌فکر دانشجوی فرهنگ و ارتباطات
- اسمیت، فیلیپ و الگندر رایلی (۱۳۹۴)، نظریه فرهنگی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: انتشارات علمی.
- کشمور، الیس (۱۳۹۶)، فرهنگ شهرت، ترجمه احسان شاه‌قاسمی، تهران: انتشارات پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات.
- مهدی‌زاده، سیدمحمد (۱۳۸۹)، نظریه‌های رسانه، اندیشه‌های رایج و دیدگاه‌های انتقادی، تهران: انتشارات همشهری.
- لافی، دن (۱۳۹۶)، موضوعات کلیدی در نظریه رسانه‌ها، ترجمه یونس نوربخش، تهران: انتشارات علمی فرهنگی
- دیورینگ، سایمون (۱۳۹۷)، مطالعات فرهنگی، ترجمه نیمه ملک محمدی و شهریار وقفی‌پور، تهران: انتشارات علمی فرهنگی
- فیسک، جان (۱۳۸۶)، درآمدی بر مطالعات ارتباطی، ترجمه مهدی غبرایی، تهران: انتشارات دفتر مطالعات و توسعه رسانه‌ها



رویای آفتاب

و پنجره خواهم گشود رو به زندگی
من سادگی آب را با مضامین پیچیده در هم خواهم آمیخت
و چه زیبا پرنده‌ای و چه سیاه کلاغی را در بام حیات پر خواهم داد
من پل خواهم زد میان عقل و دل و چشم‌هایم را در دریاچه زلالی خواهم شست
و با دستانم نیلوفر آبی به دریا خواهم سپرد
و قدم‌هایم را در راه پاکی خواهم نهاد
و دل خواهم کند از هرچه بوی زندگی نمی‌دهد



مریم مهدوی
ورودی ۱۴۰۰ پرستاری

من روزی بر تن یاس دست خواهم کشید
من رویای آفتاب را از سرزمین زمستان پس خواهم گرفت
من با جویبار خنده خواهم کرد و غم را به دست باد خواهم سپرد
من آرزوها را پرنده خواهم کرد و هوای آسمان را در آغوش خواهم کشید
من کتاب حقیقت را بازخواهم کرد و پرنده خواهم شد
من شور خواهم شد و دستانم را به دست خطا پیوند خواهم زد
و زیبایی پروانه را با نیش عقرب یکی خواهم ساخت



نولیبرال تبدیل شدند خود داستان مفصل دیگری دارد. اما اینکه چطور شد در مجالس اروپایی سوسیالیست‌ها قدرت گرفتند، به دلیل شکل‌گیری طبقات مدرن بود. دوطبقه مدرن، یعنی سرمایه‌داران و کارگران، با گسترش انقلاب صنعتی قدرت گرفتند. بطور سنتی سوسیالیست‌ها نمایندگان طبقه کارگر بودند که در مقابل احزاب لیبرال و محافظه‌کار قرار می‌گرفتند. لیبرال‌ها بطور سنتی نمایندگان طبقه سرمایه‌دار بودند و محافظه‌کاران بطور سنتی نمایندگان طبقات اشراف و زمین‌داران.

سوسیال‌ها بر حسب عرف هم سمت چپ مجالس می‌نشستند و سال‌ها نماینده حزب کارگر بودند، از چه زمانی سوسیال‌ها قدرت گرفتند و اولین کشوری که حکومت سوسیال بوجود آمد کدام کشور بود؟

بله، سوسیالیست‌ها به دو دسته کلی تقسیم می‌شدند. یک دسته «اصلاح‌طلب» بودند. یعنی معتقد بودند طبقه کارگر از طریق مبارزات پارلمانی و انتخابات آزاد می‌تواند قدرت را بدست گرفته و مطالبات خود را محقق نماید. دسته دیگر سوسیالیست‌های انقلابی بودند که اساس نظام پارلمانی و انتخابات لیبرالی را رد کرده و معتقد بودند قدرت از طریق براندازی و نابودی نظام مستقر بدست



معرفی

سلام در این مصاحبه می‌خواهیم در مورد سوسیالیسم بحث کنیم. همانطور که میدونین ریشه تمام تفکرات لنینیستی و مائوئیسم و کمونیسم و... به سوسیالیسم بر می‌گردد اما قبل از آن بفرمایید ریشه خود تفکر سوسیالیسم کجاست؟ چه شد که در مجالس اروپایی سوسیالیسم بوجود آمد؟

با سلام و عرض تحیت خدمت شما. تفکر سوسیالیسم در جوامع غربی سابقه طولانی دارد و برخی چهره‌های تاریخی مانند شارل فوریه در فرانسه و رابرت اُون انگلیسی از اولین نظریه‌پردازان تفکر سوسیالیستی بودند. در حقیقت سوسیالیسم و دیگر مکاتب فکری غربی مانند لیبرالیسم و آنارشیزم و غیره خاستگاه مشترکی دارند که همان عصر روشنگری و اومانیزم است. اما اوج تفکر سوسیالیسم با کارل مارکس شروع شد و مارکس و همکارش فریدریش انگلس مکتب بخصوصی از سوسیالیسم را بنیانگذاری نمودند که خودشان آن را «سوسیالیسم علمی» می‌نامیدند. بعنوان مثال، انگلس، رابرت اون را یک «سوسیالیست تخیلی» می‌نامید. آن چیزی که وجه تمایز میان سوسیالیسم علمی و تخیلی و غیره بود، شیوه تحلیل بخصوصی بود که با عنوان «ماتریالیسم دیالکتیک» و در کنار آن «ماتریالیسم تاریخی» شناخته می‌شود. تمامی حرکت‌های سیاسی قابل توجه و بزرگ بعدی هم در ادامه همین گونه از سوسیالیسم ظهور کردند. مانند مارکسیسم، لنینیسم، استالینیسم، مائوئیسم، و غیره.

البته این مباحث امروز رنگ باخته و طرفداران سوسیالیسم در روزگار ما عملاً زیرمجموعه کوچکی از نولیبرالیسم هستند.

این که چطور شد سوسیالیست‌ها که زمانی بزرگترین و خطرناکترین دشمنان نظام سرمایه‌داری محسوب می‌شدند، ناگهان به مولفه ای در جهت منافع سرمایه‌داری



نفوذ

سوسیالیسم بر پیکره سرمایه‌داری

سپهر سمیعی
پژوهشگر مسائل سیاسی

امیر ابراهیمی
پزشکی ورودی ۹۷

تفکر کمونیست در طول زمان از بنیه سوسیالیسم ایجاد شده هست یا به روایت بعضی از اندیشمندان، نمونه افراطی سوسیالیسم بوده‌است به‌خاطر همین امروز می‌خواهیم در ادامه سلسله مصاحبه‌هایمان با پژوهشگر عزیز مهندس سپهر سمیعی این بار از باب سوسیالیسم ادامه دهیم.

تا قبل از چهار دهه پیش دنیای ما عملاً تحت سیطره دو ایدئولوژی غالب بوده که انتقادهای به‌شدت جدی را به یکدیگر داشتند، در طرفی لیبرالیسم و نمونه بارز آن آمریکا وجود داشت و طرفی دیگر کمونیسم و نماینده یا به عبارت بهتر معرف آن شوروی وجود داشت.



می‌آید. در هر صورت هر دودسته خود را نماینده طبقه کارگر می‌دانستند و بطور سنتی از طریق عضوگیری از طبقه کارگر و حمایت توده‌ای قدرت می‌گرفتند. در حقیقت اولین حکومت سوسیالیستی در فرانسه ظهور نمود که با عنوان «کمون پاریس» شناخته می‌شد و حدود دو سه ماه در سال ۱۸۷۱ قدرت را در دست گرفت. کمون پاریس اولین نمونه عملی از سوسیالیسم انقلابی بود که البته با مشتی آهنین سرکوب شد. پس از آن مدتی مشی انقلابی سوسیالیسم همچنان در دستور کار نیروهای منتسب به این جریان فکری بود که ذیل «انترناسیونال اول» یا همان «بین‌الملل اول» گرد هم آمده بودند. اما به تدریج بافاصله گرفتن مارکس و انگلس از مشی انقلابی، سازمان بین‌الملل اول هم از هم فروپاشید. در همین گیر و دار بود که سوسیالیست‌های اصلاح‌طلب قدرت بیشتری گرفتند و بعنوان مثال در آلمان شاهد ظهور مکتب سوسیال دموکراسی به رهبری فردیناند لاسال بودیم. اگرچه مارکس یکی از منتقدین بسیار تند و تیز فردیناند لاسال و سوسیال دموکراسی بود، اما مشی پارلمانی به تدریج میان سوسیالیست‌ها همه‌گیر شد و به‌این ترتیب بود که سازمان «بین‌الملل دوم» شکل

گرفت. بین‌الملل دوم تاندازه‌ای با نظام‌های لیبرال ملی همگرا بود که حتی در زمان جنگ جهانی اول عملاً احزاب کارگری و سوسیالیست به حمایت از دولت‌های ملی خود برخاسته و با احزاب برادر خود در کشورهای دیگر وارد جنگ شدند. به‌این ترتیب بود که بین‌الملل دوم هم به پایان عمر خود رسید. اما در انتهای جنگ جهانی اول اتفاق عظیمی افتاد که بار دیگر جنبش سوسیالیستی را در سطح جهانی تحت تاثیر خود قرار داد. برای اولین بار سوسیالیست‌های انقلابی موفق شدند با رهبری ولادیمیر لنین در کشور روسیه قدرت را بدست بگیرند. اولین دولت سوسیالیستی جهان با مشی انقلابی روی کار آمد. آن هم دولتی که نه در برابر نیروهای ضد سوسیالیست داخلی کم آورد و نه در برابر تهاجم گسترده و همزمان یازده دولت خارجی! به‌این ترتیب بود که مشی انقلابی سوسیالیسم، یا همان «کمونیسم» در تمام جهان طرفداران کثیری پیدا نمود. این جنبش جهانی با ابتکار لنین تحت سازمان «بین‌الملل سوم» قرار گرفت که عملاً توسط اتحاد جماهیر شوروی هدایت و رهبری می‌شد.



سوسیالیسم و سرمایه‌داری

همانطور که گفتین سوسیال‌ها همیشه در مقابل حزب سرمایه‌داری بودند، مهم‌ترین تفاوت سوسیال‌ها با تفکر سرمایه‌داری در حوزه نظام سلامت و اقتصاد و سیاست چه چیزی هستند؟

و اما در خصوص تفاوت‌های سیاست‌های سوسیالیست‌ها و طرفداران سرمایه‌داری، مجدداً طیف وسیعی را شامل می‌شود. سوسیالیست‌های اصلاح طلب معمولاً طرفدار ارائه خدمات دولت رفاه به اقشار فرودست هستند. از طرف دیگر سوسیالیست‌های انقلابی معمولاً با هر گونه مالکیت خصوصی مخالفند و معتقدند ابزارهای تولید باید در مالکیت اشتراکی و عمومی بوده و خروجی تولید طبقه کارگر هم بصورت برابر در اختیار عموم قرار بگیرد. و البته طیف گسترده‌ای از سیاست‌ها که میان این دو قطب در نوسانند وجود داشته که توسط احزاب و دولت‌های سوسیالیست در مقاطع مختلف مورد استفاده قرار گرفته اند.

نام از ولادیمیر لنین و کمونیست آوردین که به دلیل وسعت بحث آن را در مقاله ای دیگر می‌پردازیم، بیایید در مورد سوسیالیسم اصلاح طلب بپردازیم

آیا برخی از کشورهای اروپایی (مثل کشورهای حوزه اسکاندیناوی) الان نماینده این نوع تفکر هستند؟

آیا می‌توان چنین تعبیر کرد که سوسیالیسم اصلاح طلب دنبال شکل‌گیری حکومت نبود و صرفاً دنبال امتیاز‌گیری از حکومت‌های لیبرال به نفع طبقه کارگر هست؟

تعبیر مختلفی درباره سوسیالیست‌های اصلاح طلب وجود دارد. برخی آن را «سرمایه‌داری با چهره انسانی» تعبیر کرده‌اند. کمونیست‌ها و سوسیالیست‌های تندرو آن را نوعی از «ضد انقلاب» و خیانت به منافع طبقه کارگر دانسته‌اند. چیزی که در کشورهای اسکاندیناوی می‌بینیم پیشرفته‌ترین نوع از این رویکرد سوسیالیسم است و حرکت‌هایی که در آمریکا می‌بینیم تقلیدی از





همین رویکرد است که البته به شکل مضحکی ناکارآمد بوده. بعنوان مثال، بیمه همگانی که در دوره اوباما برقرار شد عملاً هزینه‌های درمانی را چندبرابر کرد و بخش‌های بسیاری از جمعیت آمریکا نه تنها از آن سودی نبردند، بلکه سربار هزینه‌های زندگیشان افزایش یافت. به همین دلیل هم بیمه اوباما نزد بخش وسیعی از آمریکایی‌ها منفور بود و نهایتاً توسط دولت ترامپ و با تبلیغات و هیاهوی زیادی برچیده شد.

نفوذ سوسیال‌ها

این که در کشوری تماماً لیبرال مثل آمریکا ما شواهدی از رفاه عمومی مثل ظهور بیمه همگانی سلامت در دولت را می‌بینیم آیا می‌تواند دلیلی بر نفوذ سوسیالیسم اصلاح‌طلبی بر پیکره نظام سرمایه‌داری آمریکا دانست؟

این که گفته می‌شود «نفوذ سوسیالیسم بر پیکره نظام سرمایه‌داری آمریکا» من این تعبیر را قبول ندارم. برعکس،

همانطور که پیشتر اشاره کردم ماهیت سوسیالیسم امروز عوض شده و کاملاً در خدمت نظام سرمایه‌داری نولیبرال قرار گرفته. بنابراین چیزی که مشاهده می‌کنیم کشمکش میان سوسیالیسم هوادار منافع طبقه کارگر از یک سو و سرمایه‌داری مدافع منافع طبقه سرمایه‌داران از سوی دیگر نیست. بلکه ما کشمکش دو رویکرد متفاوت به سرمایه‌داری را مشاهده می‌کنیم. یکی سرمایه‌داری نولیبرال جهانی گرای ضد ملی که حزب دموکرات آمریکا نماینده تمام عیار آن است، و دیگری سرمایه‌داری سنت گرای که هنوز برخی خصلت‌های ملی را رها نکرده. این نوع دوم در عرصه سیاسی آمریکا نماینده رسمی ندارد، اما در میان جمعیت آمریکا هواداران چشمگیری دارد که به همین دلیل گاهی اوقات بخش‌هایی از حزب جمهوری خواه تلاش می‌کنند با سوار شدن روی موج مطالبات عمومی بتوانند در عرصه سیاسی برای خود امتیازگیری کنند. نمونه تمام عیار آن دونالد ترامپ بود.

دموکرات‌ها در تبلیغاتشان ادعا می‌کردند قانون بیمه عمومی اوباما برای حمایت از کارگران آمریکایی طراحی شده. وقتی هزینه‌های بسیار بالای این بیمه که عملاً



آن را بی ارزش کرده بود مطرح می‌شد، ادعا می‌کردند این قدم اول در جهت درست است و در قدم‌های بعدی مشکلات آن رفع خواهد شد. اما این شعارها برای فریب افکار عمومی مطرح می‌شد. واقعیت این بود که بیمه همگانی اوباما یک رانت بزرگی بود که در اختیار شرکت‌های بیمه و امپراطوری شرکت‌های دارویی قرار گرفته بود. اساساً قرار نبود نفعی به کارگران آمریکایی برسد. میلیاردها دلار سود هنگفتی که به جیب شرکت‌های بیمه و دارویی سرازیر شد دلیل اصلی بود که لابی‌های این گروه توانسته بودند سیاستمداران آمریکایی را به سوی تصویب آن هدایت نمایند. و البته این هنر دستگاه‌های تبلیغاتی نولیبرالی است که قورباغه را به جای قناری رنگ می‌کنند و به مخاطب ارائه می‌دهند! به این صورت است که رانت شرکت‌های بیمه و دارویی در افکار عمومی بعنوان تلاشی برای حمایت از طبقه کارگر جلوه داده می‌شود.

احزاب سوسیالیست در جوامع غربی یک زمانی حامی طبقه کارگر در جوامع خود بودند. اما امروز ماهیت طبقه کارگر در جوامع غربی متحول شده. طبقه کارگر با ماهیت ملی رنگ باخته و ما مشاهده می‌کنیم بخش قابل توجهی از کارگران در این جوامع را مهاجرانی که از جوامع جهان سوم آمده اند تشکیل می‌دهند. این مساله تاثیر عمیقی در اقتصاد سیاسی و معادلات قدرت نهاده و احزاب سوسیالیست دیگر با فرمولهای سنتی قادر به ادامه کار خود نیستند. به همین دلیل مشاهده می‌کنیم که احزاب سوسیالیست در تمام جوامع غربی بیش از آنکه خود را درگیر مبارزات طبقاتی و منافع مادی طبقه کارگر نمایند، امروز بخش اعظم فعالیت‌هایشان متوجه ارزش‌های ایدئولوژیکی مانند حمایت از همجنس‌بازان، حمایت از زنان (در عمل حمایت از تغییر کارویژه اجتماعی زنان از مادر به کارگر)، مبارزه با نژادپرستی (در عمل حمایت از تداوم جریان مهاجرت از جهان سوم به جوامع غربی) و از این دست هستند. تمامی این موارد ذیل رویکرد سرمایه‌داری نولیبرال معنا پیدا کرده و نهایتاً در جهت منافع سرمایه

داران بسیار بزرگی است که در راس شرکت‌های چندملیتی و فراملی قرار دارند، و لذا حمایت از کارگران تنها ظاهری و برای فریب افکار عمومی است. علی‌الخصوص فریب افراد ساده لوحی که تصور می‌کنند دنیا هنوز در همان مناسبات چهل سال پیش باقی مانده.

سوسیالیسم و ایران

در مورد ایران بنظر شما آیا حزبی وجود دارد که خود را مدعی تفکرات سوسیال می‌داند یا شما هم همانند گروهی معتقد هستید که ساختار جمهوری اسلامی در خیلی از موارد از سوسیال‌ها اقتباس شده است؟

بعد از انقلاب در ایران احزاب متعددی بصورت رسمی با مشی سوسیالیستی فعالیت می‌کردند. تقریباً هر گرایش و گونه ای از سوسیالیسم که در سطح جهانی وجود داشت، یک حزبی در ایران هم آن گرایش را نمایندگی می‌کرد. بعنوان مثال حزب توده نماینده خط سیاسی شوروی بود، حزب رنجبران نماینده مائوئیسم چینی بود، چریک‌های فدایی مشی مارکسیسم لنینیسم را دنبال می‌کردند، برخی گروه‌های چریکی بودند که از مدل کوبا تقلید می‌کردند، و مجاهدین خلق هم که مدتی تحت تاثیر استالینیسم بودند و به تدریج به خمرهای سرخ کامبوج شباهت پیدا کردند. البته اکثر این گروه‌ها به تدریج از صحنه سیاسی حذف شدند، اما به هر حال نفوذ فکری جریان‌های سوسیالیستی در سطح جامعه به حدی بود که به هر حال تاثیرات عمیقی بر سایر گروه‌های درون حاکمیت می‌گذاشت. حتی پس از یک‌دست شدن حاکمیت و تثبیت نظام جمهوری اسلامی، به تدریج دو جناح درون حاکمیت شکل گرفت که یکی به لیبرالیسم غربی گرایش داشت و دیگری به سوسیالیسم که آن زمان «شرقی» خوانده می‌شد، اما در اساس آن هم غربی بود. بعنوان مثال، مهندس میرحسین موسوی که در زمان ریاست جمهوری





مقام معظم رهبری در جایگاه نخست وزیر قرار داشت، در اصل عضو گروهی بود که خود را «سوسیالیست‌های با خدا» می‌نامیدند. رد پای اندیشه‌های سوسیالیستی حتی در قانون اساسی جمهوری اسلامی تا حدودی دیده می‌شد، که البته پس از جنگ و با قدرت گرفتن جناح سیاسی همسو با آیت الله هاشمی رفسنجانی و ارائه تفسیری جدید از اصل ۹۰ قانون اساسی، رد پای سوسیالیسم تا حدود زیادی پاک شد و رویکرد نولیبرال کاملاً غالب گردید.

آیا در ایران سوسیال‌ها توانسته اند به اهداف خود برسند؟ اگر مصداقی حرف بزنیم آیا بیمه عمومی همگانی و برق و آب رایگان برای قشر مستضعف جامعه و مهم تر از همه مسکن سازی برای قشر فقیر جامعه را بر خاسته از تفکرات سوسیال می‌توان در نظر گرفت؟

قطعا اندیشه‌ها و گرایش‌های سوسیالیستی تأثیرات عمیقی بر نظام جمهوری اسلامی گذاشتند. اما با فروپاشی شوروی و تغییر ماهیت جریانات و اجزاب سوسیالیست و چپ در سراسر جهان، جناح چپ جمهوری اسلامی هم ماهیت جدیدی پیدا کرد و با نولیبرالیسم جهانی همسو شد. بعنوان مثال، همان میرحسین موسوی که در زمان جنگ گرایش‌های سوسیالیستی داشت، در سال ۸۸ مورد حمایت تمام عیار نولیبرال‌های داخلی و خارجی قرار گرفت، بطوریکه رسانه‌های آمریکایی و انگلیسی و غیره صراحتاً از او حمایت می‌کردند. حتی هاشمی رفسنجانی که شاخص‌ترین چهره جناح راست جمهوری اسلامی بود تلویحاً از میرحسین موسوی حمایت می‌کرد. البته این موارد دلایل بسیار پیچیده‌ای داشت، اما از این نظر اینجا قابل توجه هست که می‌بینیم تقسیمات سنتی میان سوسیالیسم و لیبرالیسم تا چه حد بی معنا شده‌اند. اما در طول یکی دو دهه اخیر گرایش جدیدی در عرصه



سیاسی کشور ما ظهور کرده که تا حدودی قرابت‌هایی با طرفداران «سوسیالیسم قرن بیست و یکم» دارد. چیزی که با عنوان «سوسیالیسم قرن بیست و یکم» شناخته شده در اصل جنبش‌ها و حرکت‌های سیاسی توده‌گرایانه بوده‌اند که با ظهور هوگو چاوز در ونزوئلا شروع شده و تداوم آن در برخی دیگر از کشورهای آمریکای لاتین مانند بولیوی یا حتی آرژانتین و برزیل هم قابل مشاهده است. این جریان سیاسی معتقدند از طریق بازتوزیع رانت اقتصادی در میان اقشار فرودست در قالب یارانه‌های دولتی و ارتقای کیفیت زندگی توده‌های محروم، می‌توان در عرصه سیاسی از طریق دموکراتیک و با اتکا به آرای عمومی به قدرت رسید و در قدرت باقی ماند. لیکن این گرایش هم در ایران و هم در همان جوامع آمریکای لاتین در عمل با مشکلات و بحران‌های سختی مواجه شده‌اند. اولین نمونه آن در ایران احمدی نژاد بود و همچنان هم تداوم همان طرز فکر میان بخش قابل توجهی از نیروهای سیاسی موسوم به «انقلابی» یا گاهی «حزب الهی» مشاهده می‌شود. خصیصه‌های شاخص در گرایش‌های سیاسی همسو با مشی «سوسیالیسم قرن بیست و یکم» اول همین وابستگی به درآمدهای رانتی است. بعنوان مثال در ونزوئلا و ایران

به دلیل وجود درآمدهای نفتی این گرایش سیاسی نفوذ قابل توجهی پیدا کرده. ثانیاً اصرار بر باز توزیع درآمدهای رانتی میان توده‌های محروم و دهک‌های پایین جامعه که موجب شکل‌گیری طبقه متوسط جدیدی می‌شود. ثالثاً، ضدیت این جریانات سیاسی با امپریالیسم و نولیبرالیسم، به این دلیل مشخص که نولیبرال‌ها با توزیع رانت بصورت مستقیم میان توده‌های محروم مخالفند و در مدل نولیبرالی حتماً درآمدهای رانتی باید بصورت غیرمستقیم و ظاهراً بدون دخالت دولت توزیع شوند. نقطه ضعف بزرگ سوسیالیست‌های قرن بیست و یکم هم اینجاست که طبقه متوسطی که به لطف یارانه‌های دولتی شکل می‌گیرد نهایتاً به سمت نظم نولیبرال جهانی گرایش پیدا کرده و زیر پای رهبران سیاسی که عامل اصلی ارتقای کیفیت زندگی آنها بوده‌اند را خالی می‌کنند. علی‌الخصوص زمانی که درآمدهای رانتی به دلیل نوسانات بازارهای جهانی یا تحریم‌های امپریالیستی دچار انقطاع می‌شوند.

سوسیالیسم و اسلام

و به عنوان سوال آخر برخی از سوسیال‌ها معتقدند دین اسلام خیلی به تفکرات سوسیال نزدیک است آیا شما هم با این عقیده موافقید؟

از آنجا که دین اسلام نفوذ زیادی در جامعه ما داشته، همیشه گروه‌های سیاسی و نظریه‌پردازان تلاش کرده‌اند اسلام را با دیگر مکاتب فکری موردنظر خود پیوند بزنند. بعنوان مثال مجاهدین خلق اولین گروهی بودند که برای پیوند زدن اسلام و مارکسیسم فعالیت‌های نظری و تئوریک می‌کردند. دکتر علی شریعتی که همچنان از چهره‌های بسیار محبوب نزد فرقه مجاهدین خلق است هم یکی از نظریه‌پردازان اصلی بود که اسلام و تشیع را به سوسیالیسم پیوند می‌زد. از آنطرف بسیاری هم بوده

و هستند که همین کار را در خصوص اسلام و لیبرالیسم کرده و می‌کنند. بعنوان مثال، دکتر سروش از چهره‌های شاخص لیبرال هست که قرائتی کاملاً نولیبرال از اسلام ارائه می‌کند. تمامی این نحله‌های فکری تا یک نقطه‌ای سعی می‌کنند تفسیری همسو با گرایش‌های فکری و سیاسی خود از اسلام ارائه کنند، و گاهی هم بکلی اسلام را نفی کرده و رسماً گرایش فکری خود مانند مارکسیسم یا لیبرالیسم را جایگزین و بدیل اسلام معرفی می‌کنند. فی‌المثل مجاهدین خلق تحت رهبری تقی شاهرام دقیقاً همین کار را کردند و بکلی اسلام را نفی کردند، یا دکتر عبدالکریم سروش اخیراً بکلی اسلام و نبوت پیغمبر را زیر سوال برده نظریه «دین خوف و خشیت» را مطرح کرده. لذا اینطور نیست که اسلام ذاتاً همسو با این یا آن گرایش فکری و سیاسی باشد. بلکه همیشه گروه‌های سیاسی بوده‌اند که به اقتضای شرایط موجود در عرصه‌های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی در تبلیغات رسمی خود نسبتی میان خود و اسلام برقرار کرده‌اند.

در آخر از مهندس سمیعی از بابت در اختیار گذاشتن وقت گران بهای خود نهایت تشکر را داریم.



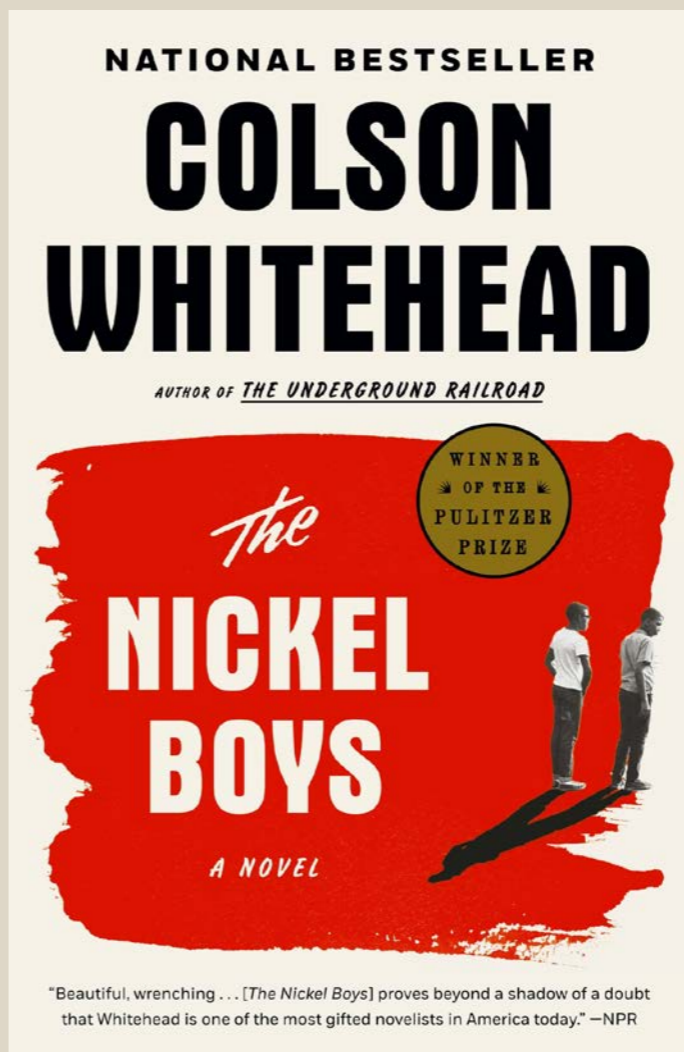


معرفی و نقد رمان

پسران نیکل



امیرمحمد ستوده
پزشکی ورودی ۹۷



بعد فراغت از امتحانات تصمیم گرفتم برای شماره جدید، مقاله ای مختصر در چارچوب معرفی و نقد یکی از رمان های پر سروصدا و استقبال شده چند سال اخیر بنویسم. منتهی، آنچه که سخت تر از نقد و بررسی داستانه پیدا کردن و به تعبیری عامیانه تر، سوا کردن داستان تا حدودی ارزشمند از بین انبوهی از آت و آشغال های هزاره سومیه. داستان هایی که متأثر از پارادایم فکری حاکم

بر جوامع و ادبیات پست مدرن، قهرمان هاشون زیر و رو شده اند. آن ژان والژان هایی که خلیامون میشناسیم شان، خاطره داریم و تحسین شان میکنیم جاشون رو دادند به دلک های چندش آوری که از بیخ و بن، پوچ و بی همه چیز هستند و جای تعجب نداره که نقطه اوج چنین داستان هایی که قهرمان هاشون این ها باشند، سراسر آشوب ذهنی و رفتاری، حمله به نهاد خانواده و به گند

کشیدن ارزش های چندین و چند هزارساله باشه.

قهرمان های پوشالی قصه های امروزی، غرقه در بی مسئولیتی و گنگی بوده و بارزترین خصیصشون هرزگی (از هر نظر)، دائم التغییر و اگزوتیک بودنشان است.

با این اوصاف، کتابی که میخوام معرفی کنم از لحاظ تکنیک و درون مایه به مراتب از هم عصرهاش بالاتره، هرچند فرسنگ ها با آثار کلاسیک نویسندگان عصر طلایی فاصله داره با این حال دست کم، نبض ضعیفی از کالبد در حال احتضار ادبیات امروزیه.

پسران نیکل (۲۰۱۹)، اثر کولسن وایتهد، کتابیه که می خوام درباره اش بنویسم. آشنایی من با این کتاب به دو سال پیش برمیگرده یعنی بهمن ۹۹ و نخستین دوره نمایشگاه مجازی کتاب تهران ولی قبل تر، راه آهن زیرزمینی رو از نویسنده اش خونده بودم. دراون زمان در کنار خرید کتاب های زیادی از همه رقم، این رمانک جمع و جور رو هم که جایزه های متعددی برای نویسنده اش به ارمغان آورده بود، سفارش دادم اما همانطور که پستیچی آورده بود گذاشتمش تو قفسه کتاب ها تا این که در تعطیلات سال نو شروع کردم به خوندنش و همین طور که داشتم حین توروک و مطالعه مقدمه به نویسنده های بی عرضه نسل جدید فحش می دادم، چند خط ابتدایی از فصل اول داستان به چشمم خورد: «الوود بهترین هدیه زندگی اش را در روز کریسمس سال

۱۹۶۲ گرفت، هرچند افکاری که همان هدیه در مغزش فرو کرد بعد ها مایه روسیاهی اش شدند. مارتین لوترکینگ در تپه صهیون تنها آلبومی بود که داشت و هیچ گاه از سوزن گرامافون جدا نشد.» همون لحظه صدایی از ناخودآگاهم گفت که احتمالاً این قراره با اون یکی ها فرق داشته باشه.

پیش از رفتن به سراغ اصل مطلب باید به عرضتون برسونم که این کتاب در ۴ مه ۲۰۲۰ یعنی سه هفته قبل از کشته شدن جورج فلوید که پس از مرگش در رسانه های خارجی و داخلی تبدیل به قدیس شده بود وایتهد رو به دومین جایزه پولتیزرش در بخش ادبیات





داستانی رسوند. او که در سال ۲۰۱۷ نیز با داستان جذاب راه آهن زیرزمینی برای اولین بار پولتیزر برده و اسمش رو سر زبون ها انداخته بود.

وایتهد نویسنده ای که میدونه میخواد چی بنویسه و چجوری بنویسه و بی شک به خاطر مهارت مثال زدنی اش در داستان نویسی مضاف بر جوایز و شهرتی که تابحال به دست آورده به جرئت جزو یکی از برندگان نوبل در ده سال آینده خواهد بود، البته که اگه یهودی بود تا همین الانشم هیئت داوران عدالت پرست و مجموعه آکادمی نوبل دودستی جایزه رو تقدیمش کرده بودند. بگذریم! داستان همچون اغلب آثار وایتهد مختص زندگی، مشکلات و سرگذشت سیاهان آمریکاییه اما این بار خط زمانی و سلسله رویداد های داستانی مربوط می شه به دهه ۵۰ و ۶۰ میلادی در تالاهاسی آمریکا و

وقایع دارالتادیب نیکل. طرح کلی داستان الهام گرفته از وقایع مدرسه پسرانه دوزیر در فلوریدا است که به صورت اتفاقی با کشف تعدادی استخوان طی خاک برداری و ساخت و ساز در محوطه مدرسه و سپس تحقیقات باستان شناسان و مطالعات جرم شناختی منجر به پرده برداشتن از جنایات شوکه کننده اداره کنندگان این مرکز اصلاح تربیت پس از گذشت دهه ها از روی اون شده و در سال ۲۰۱۴

به تیتراژ یک رسانه ها تبدیل شده بود. وایتهد این واقعه تلخ رو بهانه ای برای نگارش «پسران نیکل» قرار داده، البته همونطور که عرض کردم موضوع داستان، وقایع نگاری نبوده

و چارچوب مستند نما نداره اما نویسنده ناچار از خاطرات و تجربیات شاهدین عینی و بازماندگان نیز برای توصیف دقیق تر وضعیت و حوادث بهره برده و علاوه بر این ها در لابه لای داستان به برخی جریان ها و جنبش های موجود در جامعه آمریکای آن دوران مثل



ماجرای رزا پارکس اشاره کرده.

داستان سه عنصر اصلی برای انتقال پیام و احساس وایتهد به مخاطب داره که عبارتند از دو کاراکتر اصلی نوجوان به اسم الوود و ترنر که اولی شخصیتی استاتیک و پایدار و پر از دیالوگ ها و مونولوگ هایی

است که تفکرات انتزاعی و ایدئولوژیک نویسنده رو به زبان میاره و کاراکتر دومی، شخصیت پویا داره و در خط زمانی رویداد ها دچار تغییر و تحول می شه که بیانگر نمود عینی، عملی و تاثیر تفکرات الوود و وایتهد است.

عنصر سوم، یک انسان واقعیه و اون دکتر مارتین لوتر کینگه که نویسنده از این طریق دنیای برساخته داستان رو به واقعیت پیوند می زنه. سخنان و اندیشه های لوتر کینگ موازی با حوادث و همراه الوود پیش میره و درست مثل موسیقی پس زمینه داستان با ملودی های گهگاهی قابل تامل در ذهن سیال پروتاگونیست قصه دلربایی می کنه. در حاشیه مثلث شخصیتی، تعداد زیادی شخصیت فرعی هم ظاهر می شوند که بود و نبود برخی از اون ها توفیر چندانی در کلیت داستان نمی کنه. بخش اول داستان به معرفی و شاخ و برگ دادن الوود میگذره. اگر خلاصه وار بگم، این طوری توصیف می شه؛ پسری باهوش که پدر و مادرش رهانش کرده اند و احتمالاً در ناکجا آباد مرده اند و با مادر بزرگش زندگی می کنه. الوود از کودکی فردی با وجدان کاریه که همین ویژگی اش باعث سوء استفاده از اون و مایه تمسخرش می شه و از همون ابتدا، کنشگری در برابر مشکلات در کلام و عملش واضحه. اما با بدشانسی در اولین روز شرکت در کلاس های رایگان کالج و از همه جا بی خبر سوار ماشین

دزدیده شده توسط فرد دیگری می شه و در مسیر توسط پلیس متوقف شده و به عنوان شریک جرم دستگیر می شه. پس از چند روز به مرکز اصلاح تربیت آکادمی نیکل فرستاده می شه. از اینجا ست که وایتهد آمریکای دهه ۶۰ رو در قالب آکادمی نیکل باز می آفریند.

نیکل متشکل از دو خوابگاه مجزا برای نوجوانان بزهکار سیاه و سفید پوست به اضافه ی مدرسه، کارگاه، زمین کشاورزی و... است که هیچ یک از خوابگاه ها شرایط کافی و لازم برای زندگی عادی رو ندارند حتی طبق توصیف وایتهد، شرایط نوجوانان و شدت برخورد مسئولین در خوابگاه سیاه ها بدتر از دیگره. در ابتدای ورود الوود و مشاهده نمای تر و تمیز ساختمان ها در میان فضای سبز و درختان از بیرون، اوضاع چندان بدک به نظر نمی رسیده اما خیلی طول نکشید که به یقین برسه که توی این ظاهر بی خطر چه جنایت هایی که رخ نمی ده.

نیکل شبیه کارخانه ای که محصولش انسان های مطیع، بی اراده، ترسو و بی هویت اند که پس از اتمام دوران محکومیت هم بسیاری از اون ها از برگشتن به زندگی نرمال عاجزند. همونطور که در مکالمه الوود با یکی از دوستاش در نیکل اومده که برای خلاصی از آن جا باید به سطح Ace (نمره کامل گرفتن) برسه، یعنی به همه قوانین و وظایفش عمل کنه و هرچی که گفتند بی چون و چرا انجام بده و تازه بعد از همه این ها بستگی به





و سفید شطرنج)، دوی ماراتن، کمپانی حمل و نقل Ace، لغت نامه و.. از این دست هستند. برای درک شاهکار نویسندگی و هنر وایتهد باید تا نقطه عطف داستان در فصل ما قبل آخر صبر کنیم؛ جایی که الوود و ترنر در حال فرار از دست تعقیب کننده ها، تبدیل به یک روح و یک نفر واحد می شوند که همین قطعه شگفت انگیز به تنهایی برای انتقال تمامی منظور نویسنده به بهترین نحو، کافیست.

از تعریف و تمجید ها که بگذریم، لازمه تا نقد هایی نیز داشته باشیم تا تعادل حفظ شه.

۱. در مقاطعی از داستان به دلیل بالا بودن حجم رویداد ها و تعداد شخصیت ها، قصه شتاب بیشتری می گیرد و این امر بر پروسه توصیف و پرداخت شخصیت ها به ویژه کاراکتر های درجه دو و فرعی تاثیر منفی می گذاره.

۲. ایراد بعدی به عقیده من، انتقال ضعیف و نامناسب جو ترسناک آکادمی نیکل و حس اضطراب و دلهره است. بنابراین نمی توانیم آنطور که باید و شاید با پسران نیکل همذات پنداری کنیم، گویی که نویسنده، صرفا خبری رو از صفحه حوادث یک روزنامه بخونه و نمی تونه ما رو وادار کنه که به جای الوود و ترنر در نیکل نفس بکشیم. کاری که هریت بیچر استو، فاکنر و همینگوی رو از وایتهد و هم ردیفانش متمایز می سازه. این رو هم در حاشیه بگم که توصیفی که نویسنده از وضعیت نوجوانان

کورا در راه آهن زیرزمینی، گریزی از سیستم وحشیانه و ظالم به سوی اون طرف رودخانه، به سوی شمال، به سوی آرمانشهر برابری و انسانیت. پس اگر عمیقا در موضوع بیندیشیم، خواهیم فهمید که ماهیت این فرار به کلی متفاوت و هدفمنده و در حقیقت ترنر و کورا، سفت و محکم پیش باورشون ایستادند. یکی از امتیازات جالب داستان، اسامی متناسب با منش کاراکتر های اصلیه؛ الوود کورتیس و جک ترنر!

با جستجو برای یافتن معنی اسم این دو شخصیت تا حدود زیادی تکلیف قصه روشن می شه. الوود که بی شباهت به داوود (david) نیست و curtis هم به معنی خوش رفتار و ترنر که یکی از معانیش دونده ی سریعه و جک (jack) هم مترادفه با واژه supplanter (جایگزین، ریشه کن کننده، تعویض گر) که از عبارت آخری جز در اواخر داستان اطلاع نداریم و فقط با نام ترنر می شناسیمش.

البته که اگر بخوایم سمبل های دو سه خط آغازین رمان رو تفسیر کنم و عباراتی مثل کریسمس، روسیاهی، تپه صهیون، هیچ گاه از سوزن گرامافون جدا نشد رو زیر ذره بین ببرم، تک تک جملاتم مساویه با رو کردن دست نویسنده و یا به اصطلاح امروزی؛ اسپویل داستان!

همچنین سرنخ هایی در سراسر داستان پراکنده شده که عبارات دو سرباز و رخ (مهره های سیاه

هم زمان درون بود و بیرون؛ با جمع و جدا از جمع. مثل تنه درختی که بر عرض نهری افتاده و در عین آنکه به آنجا تعلق ندارد، گویی همیشه آنجا بوده و شرشر های خاص خودش رو به صداهای نهر اضافه می کند». وایتهد مدام سعی می کنه ترنر رو جووری توصیف کنه که باعث ایجاد ایمپاتی از سوی خواننده بشه. اون، ترنر رو شبیه مرد نون زنجبیلی (Gingerbread man) نشون می ده و می خواد بگه که اون همواره در حین فرار یا به فکر فراره. مثل این دو جمله که خود ترنر میگه: «فرار کن، فرار کن با تمام سرعتی که میتونی»، «هیچ کس منو نمیتونه بگیره چون من مرد نون زنجبیلی ام» که هردو این ها از جملات مشهور gingerbread man از کاراکتر های معروف ادبیات فولکلور آمریکاییه.

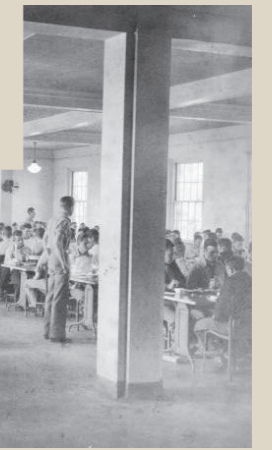
ترنر دائما در حال فراره اما جنس این فرار از ایستادگیه. مثل



این داره که مسئولین نیکل ازش خوششون بیاد و الکی گیر ندن یا یکی از پسرای دیگه زیر آبش رو نزنه! الوود یکی دو روز پس از اومدنش به نیکل با ترنر آشنا می شه. شخصیت ترنر، ترکیبی از خوبی ذاتی و صادقانه الوود همراه با یک حس نیاز به محافظت از خود و بی اعتقادی به برخی ارزش های اجتماعی و انسانیه که تا حدود زیادی نتیجه ناملایمتی های زندگی و خاطرات دلخراشه.

از متن کتاب در توصیف ترنر: «دومین چیزی که الوود متوجهش شد حس اعتماد به نفس و جافتادگی پسر بود. سالن غذاخوری از سروصدا و جنب و جوش نوجوانان روی هوا بود، اما این پسر در آرامش خود سیر می کرد. بعدها الوود به مرور متوجه شد که او همیشه هم در

تمام صحنه ها حضور داشت و هم کاملا فارغ و بریده از حوادث؛





در نیکل می‌کنه چه بسا بهتر و مناسب‌تر از شرایط خشن، غیراصولی و غیر انسانی مدارس دخترانه و پسرانه کشورمون تا همین دوسه دهه اخیر بوده یا دست کم در اون حده. حال آنکه دسته دوم نه بزهکار بودند و نه هرچیز دیگر!

۳. یکی دیگر از نقد ها که نه بر داستان و فقط متوجه وایتهد، اینه که اون به خوبی از پس نمایش معضلات سیاه پوستان در دوران تاریک برده داری در رمان راه آهن زیر زمینی و اعتراضات و جنبش های مدنی و مطالبات سیاه پوستان در نیمه دوم قرن بیست و تبعیضات نژادی آن دوران در فرم رمان پسران نیکل برآمده و توانایی خودش رو در نگارش رمان تاریخی ثابت کرده، اما آنچه که باعث جلوه قدرت کنشگری و سوگیری نویسنده روشنفکر و با نفوذ می شه ، جرات و توانایی انتقاد و تغییر وضعیت نابهنجار کنونیه. از قضا جو دادخواهی مسلط در جوامع اروپایی و آمریکایی و التهاب قشر رنگین پوست در یکی دو سال اخیر پس از ماجرای جورج فلوید، تنور رو به حد کافی برای وایتهد داغ کرده بود تا از فرصت به دست اومده نهایت استفاده رو بکنه ولی شواهد از این قراره که انگار حالا حالا ها دل و دماغ در افتادن با سیستم حاکم تبعیض نژادی رو نداره و اگر نوشته و نقدی هم قبلا در این زمینه داشته، در حد سیاه مشق بوده و انسجام و اهمیت دو اثر مذکور در این مقاله

رو ندارند. پس این مورد سومی که ذکر شد، به خودی خود یک پوئن منفی اساسی برای نویسنده ای در قد و قواره ی وایتهد. آخرین داستان وایتهد، هارلم شافل (Harlem shuffle)، به تازگی منتشر شده که طرحش به گفته خود او قبل از نوشتن پسران نیکل بوده ولی نگارشش در دوران قرنطینه، تکمیل شده و به حوادث دهه ۶۰ میلادی مربوط می شه.

درباره ترجمه کتاب هم باید عرض کنم که من ترجمه آقای صراف رو خوندم که در کل قابل قبول بود و به ساختار داستان آسیب نمی‌زد، منتهی در برخی نکات فرعی، ایراداتی داشت. برای مثال، در ترجمه کلمه Ace در مقطع نوجوانی و نیکل در مقایسه با ترجمه همان عبارت در بزرگسالی و نام شرکت حمل و نقل، نتونسته بود منظور نویسنده رو به خوبی برسونه. چه بسا در توصیفات شرایط نیکل و دلهره نوجوان ها نیز چندان در نارسایی انتقال احساس بی تاثیر نبوده باشه!

با این همه ترجمه، اذیت کننده ای نیست. به عنوان سخن پایانی وایتهد ارکان جامعه فاسد، نابرابر و سرکوبگر رو در قالب دارالتادیب نیکل و در صفحات مختلف، این گونه آورده!

معلم آکادمی>>> فردی بی احساس و بی‌مسئولیت در قبال شوق پیشرفت و سوالات دانش آموز با انگیزه.

بی‌تفاوتی که شرطی شده اند و چیزی جز آسیبین به بیماران بخت برگشته نمی دهند، شاید هم چیزی غیر از این بلد نیستند. کشیش آکادمی>>> غرق در فساد اخلاقی شده و اغلب هنگام پخش سرود مذهبی در خوابه یا به تعبیری، سرود مذهبی اون رو به خواب برده!

و در آخر؛ اداره کنندگان این مرکز به اصطلاح پرورش و اصلاح تربیت، بی رحم ترین، دوروترین و دغل کار ترین آدم این تشکیلات هستند.

پس یکی از درس هایی که می شه از این رمان و ساختار ترسیم شده از نیکل گرفت اینه که هر زمان چنین نشانه هایی در هر جامعه‌ای دیده بشه، باید آلام های حق طلبی و کنشگری فرهنگی-سیاسی در زن و مرد آگاه و باوجدان فعال بشه که مبادا جامعه ی او نیز تبدیل به آکادمی نیکل بشه و خواهر و برادرانش به بهای از دست دادن اراده، عشق، هویت و عزت خود و به خاطر اطاعت بی‌چون و چرا از قوه قهریه به سطح Ace برسند! این هم باید اضافه بشه که بدون تردید حکومتی که از آثار انتقادی و مخالفش استقبال می‌کنه. حتی در ظاهر هم که شده. پیشرفت خواهد کرد و جامعه ای انسانی‌تر و عادلانه‌تری خواهد داشت نسبت به دستگاہی

که چشمش رو به غیر از آثار باب میلش، رو به بقیه بسته و گاہا به سرکوب و سانسورشون هم می پردازه، غافل از این که تعالی و غنای فرهنگی، حاصل برخورد همین امواج ناهمسو و ناهمسانه.

مرسی وقت گذاشتید/خداحافظ

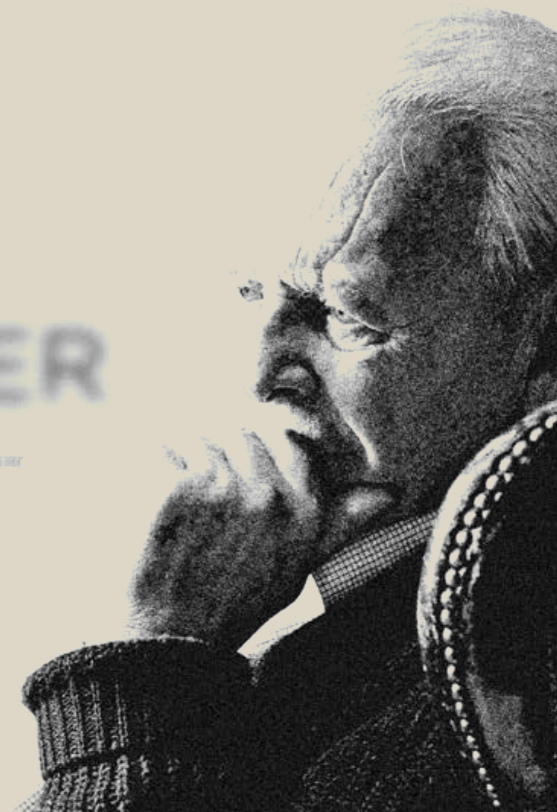


پدر؛ وضع تراژیک یک وجود

(تحلیل فیلم پدر)



علی اسدی جلودار
پزشکی ورودی ۹۷



صحنه آرابی، فیلمبرداری، غافلگیری‌های بصری

پدر فیلمی بود که اوج استیصال یک وجود را به رخ مخاطب می‌کشید نحوه دیالوگ‌ها بسیار دقیق و پخته بودند به طوری که گویا یک فیلسوف کارکشته طراحی فیلم را بر عهده گرفته است. کارگردان و نویسنده فیلم، «فلوریان زلر» که تازه به صنعت فیلم‌سازی گام نهاده است و علاوه بر کم تجربه‌اش در عرصه فیلم توانسته اثر پخته‌ای بیافریند او از پتانسیل سینما نهایت استفاده را کرده و با مادیوم شات‌ها و کلوزآپ‌ها سعی کرده احساسات را به درستی منتقل کند. بازیگر نقش پدر آنتونی هاپکینز است و جالب تر آن که نام شخصیت پدر نیز آنتونی است بازی وی به گونه‌ای بود که انگار آنتونی خودش است و به نظر بسیار طبیعی می‌آمد، نقش دیگر اولیویا کلمن که نقش آنه را بازی می‌کرد برخلاف بازیگری‌های قبلی که از ایشان دیدیم بسیار بازیگری زیرپوستی به نمایش گذاشت و مسئله‌ی مهمتر این بود که این طرز نقش بازی کردن عامدانه به نظر می‌نمود در واقع بازیگر توانایی خود را فدای چارچوب فیلم کرده بود چرا که اکثر سکانس‌هایی که آنه در آن‌ها حضور دارد واقعی نیست و ساخته ذهن آنتونی است. نحوه تدوین این فیلم کاملا غیر خطی است اما مسئله‌ای که وجود دارد این است که این حالت غیرخطی هرگز حل‌شدنی نیست و نمی‌شود بعد از مشاهده فیلم سکانس‌ها را برید و پشت هم چید چرا که حداقل مشکلی که قرار است با آن مواجه شویم این است که دکور خانه عوض شده ولی ما در جریان فیلم متوجه شدت این تغییر نشده ایم! در این فیلم قرار نیست نظاره‌گر درد پدر و بیماریش باشیم بلکه باید به بیماری پدر دچار شویم فیلم نکات پنهان زیادی دارد؛ واقعیت این است که کل فیلم در ذهن یک انسان مبتلا به دمانس اتفاق می‌افتد به طوری تمام درک ما از فیلم با دیدن سکانس آخر فیلم عوض می‌شود به طوری که آنتونی از همان آغاز در خانه نبوده! که این از راه رفتن دخترش با آن عجله و اضطراب و آهنگی که در زمینه سکانس اول در جریان است درک می‌شود؛ مخصوصا که





صدای موسیقی اضطراب آور با مضمونی که انسان را به رویش مجدد فرا می‌خواند آن هم در هدفون آنتونی گویا ما را به بقین می‌رساند که شدت اضطراب و حالت تراژیک آنتونی زایشگر خانه خیالی اوست! از دیگر مواردی که ما متوجه آن می‌شویم حضور افراد نا آشنا در خانه فرضی آنتونی است که بعداً متوجه می‌شویم پزشک معالج آنتونی می‌باشد و همچنین اینکه آنتونی به خاطر علاقه‌اش به پرستارش او را دختر خود می‌پندارد... بنابراین کل سکانس‌های فیلم تا قبل از آخرین سکانس فیلم شبیه سازی از سکانس آخر است مثلاً آنتونی در خانه فرضی اش هم کنار تختش پنجره‌ای دارد که هر روز از آن به بیرون نگاه می‌کند. به نظر می‌رسد بچه‌هایی که می‌بیند در واقع همان درختان سبز و جوان هستند که در آسایشگاه مشاهده می‌کند. گویا آنتونی هر چند جوانی خود را به خاطر نمی‌آورد ولی با وجود خود حس می‌کند که روزگاری جوانی بوده همچون درختان سبز اما همان طور که خودش می‌گوید گویا برگ‌هایش در حال سپرده شدن به باد اند، در واقع بیننده فیلم می‌داند که آنتونی رو به مرگ دارد، مرگی که اگر به نحو صوری در نظر گرفته شود، فقط یکی از انتباه‌های

انسان است که تمامیت او را احاطه کرده و نکته مهم این است که چنین چیزی برای هر انسان خاص در نسبت با خودش ممتنع می‌ماند از همین روست که مرگ دیگران تأثیرگذارتر است و بدین ترتیب نوعی پایان یافتن انسان «به طور عینی» دسترس پذیر می‌شود و خود این مسئله تماشاگر را بیشتر به دلمشغولی مبتلا کند... نماد دیگر وجود راهروهای فراوان و درهای بی شماری که به هیچ جا باز می‌شوند! که نمایان کننده این واقعیت است که آنتونی در فشار ذهنی است در ذهنی که به تنگی راهرو هاست و راه فراری وجود ندارد تنها دلخوشی آنتونی این هستند زمانمند، زمان است؛ زمانی که هستند را در پیچ و خم‌هایش گم می‌کند، زمانی که زلر آن را به فرم



ساعت گم شده درآورده ساعتی که باز هم در سکانس آخر به نبودنش پی می‌بریم؛ گویا آنتونی که از زوال عقل (دمانس) رنج می‌برد نیز می‌داند اولین داده ای که باید به یک وجود زمانمند داده شود مشخص کردن زمان است هر چند آنتونی مکان خود را نیز به کرات فراموش می‌کرد اما سر در گمی از لحاظ زمانی بحران و اضطراب عمیق تری برایش به وجود می‌آورد، اضطرابی که با هر بار یافتن ساعتش حل می‌شد اضطرابی که آنتونی به خاطر آن پرستار خویش را از خود رانده بود و حتی حاضر بود هر چند با پروا ساعتی که در میج دامادش بود را نیز بگیرد. از جمله بارزترین نمادهایی که در این فیلم می‌توان مشاهده کرد وجود تندیس بدون سر در خانه خیالی آنتونی و وجود سر بدون مغز همان تندیس (البته



کمی بزرگتر) در حیاط آسایشگاه می‌باشد و صندلی خالی که تداعی کننده مرگ است که به کرات در فیلم بر رویش متمرکز گشته بود...

فلسفه

فیلم از جنبه‌های معرفت‌شناختی (Epistemology) در واقع با نمایش مرگ تدریجی پدر به ما اهمیت زندگی را نشان می‌داد و با ترسیم لحظه پایان زندگی تلاش می‌کرد که اهمیت زندگی را به ما بفهماند. با گذشتن هر لحظه از فیلم انسان می‌داند که به چه کسی اعتماد کند تنها پنجره‌ای که عامل ارتباط مخاطب با فیلم است چشمان آنتونی است که از قضا آن هم به خاطر روان و ذهن فراموش‌کار و بیمار آنتونی قابل اعتماد نبود. فیلم شدیداً ایده آلیستی است؛ چرا که ذهنیت معیوب آنتونی مانع

شناخت صحیح وی می‌شود. تکان‌دهنده‌ترین قسمت فیلم سکانسی بود که آنتونی هیچ از مادرش نمی‌داند ولی دلتنگی مادرش را حس می‌کند او مثل کودکان گریه می‌کند اشک ریختن‌های او اشک ریختن کسی بود که به ناتوانی خود پی برده است گریه کردن به‌سان عارفی که دل‌تنگ خداست ولی او را به خاطر نمی‌آورد. مسئله مهم دیگری که در فیلم جریان داشت این بود که آنتونی خود را می‌شناخت اما نه با آن پیشینه‌ای که داشت بلکه با آن پیشینه‌ای که خود دوست داشت داشته باشد او مهندس بود اما ترجیح می‌داد به عنوان رقص ظهور پیدا کند این شناخت‌ها در اصلت وجودی هر ماهیتی نهفته‌اند اما واقعیت این است که همه این‌ها را می‌شود از یاد برد اما انسان یک چیز را نمی‌تواند فراموش کند و آن این است که انسان به ماهیت اشیا پی می‌برد یا



این است که هر وجودی که قرار نداشته باشد چطور می‌تواند به هستی عشق بورزد به این عنوان که خود نیز به هر حال در این هستی غوطه ور گشته و حال جزئی از آن است چطور می‌تواند با هستی ارتباط برقرار کند، وجودش را، فضیلت‌هایی را که در سرشتش دارد، به کمال رساند چطور می‌تواند تفکر کند؟ پس چطور می‌تواند به من پی ببرد پس آیا اگر چنین نیست پس پی بردن به این من تفکر نیست؟ آیا این فعلیت نامی دیگر دارد؟ پایان بازگونه فیلم تمام این سوالات را در ذهن آدم تزریق می‌کند و ناگهان می‌بینی که فیلم تمام گشته و سوالی را، بلکه سوالاتی را در ذهنت ایجاد نموده و این نهایت یک فیلم خوب است؛ این که فیلم می‌تواند به سوال مخاطب جواب دهد لکن بالاتر آن که در ذهن و ضمیر مخاطب سوالی ایجاد کند که برای نقاط روشن این کهکشان تاریک راهگشایی کند. به نظر می‌رسد فیلم پدر توانست نقش هنر را که همانا ثبت وقایع در ذهن است (آلن دوباتن) به انجام رساند و در سرانجام فیلم یک سوال بنیادین برجای گذارد و آن این که من دقیقاً کیستم؟

(Who exactly am i?)

توجه: در این مقاله از آوردن اصطلاحات فلسفی مطلق تا جای ممکن خودداری شده و اصطلاحات با کلمات قابل درک‌تر جایگزین گشته اند بنابراین ممکن است معنای جملات کمی تغییر کرده باشند و انتقال دهنده دقیق معنا نباشند!

مثلاً استعمال انسان به جای دازاین!

منابع:

نقد عقل محض ایمانوئل کانت
هستی و زمان مارتین هایدگر

می‌داند که یک من در درونش نهفته است شاید اسمی را که روزی پدر و مادرش بر وی نهادند فراموش کند اما هرگز از وجود این هستنده غافل نیست گویا این یک واقعیتی است که هرکس در بدو ورود به این جهان یک چیز را متوجه می‌شود و آن این است که واقعاً من هستم و این طور می‌شود که این من به انسان مبدل می‌گردد او می‌تواند در چگونگی این هستی، این امر بدیهی (خود پیدا) این، بیرون آمدگی از هیچ، تفکر کند شاید برداشتش غلط باشد شاید فقط انعکاس صداها را شنیده و قضاوت کرده شاید فقط پرسپکتیوها را دیده و انگازهی حسی غلطی را پرورده باشد به هر حال او نمی‌تواند فراتر از شناختش رود این فراتر برایش هیچ است... اما آیا همه این‌ها بدین معنا نیست که موجودی در حال حاضر کردن وجود خود به شکل هر چه تمام تر است آیا این جسارتمندی هر چند به غلط نشان دهنده ذاتی استوار در درون این هستی جمود و نباتی نیست بلکه وجود هر چند ناقص باشد برترین وجود هاست اما مسئله ای که در فیلم پدر شاهد آن بودیم این مسئله نبود که هستی در حال گرفتن ارزش یک هستنده بود بلکه این نتیجه ذاتی زمان بود که یک انسان را از انسانی دیگر دور می‌کرد و این دور گشتن فرد از دوران تهنگنی که در اوج خود بود معلول خود را بر یک نظام هر چند نظامی استوار همچون خانواده تحمیل می‌کرد اما به نظر هر منتقد عادل این نتیجه ضعف نفس فرد نبوده که پدر خویش را در آسایشگاه رها کند گویا این نتیجه نظام بروکراتیک، ماشینی و فرامردن است که به افراد به مثابه یک چرخ دنده محض در پیکر جامعه نگاه می‌کند و به مثابه یک تکنولوژی با وی رفتار می‌کند و بعد از گذشت زمانی چند او را در سطل زباله ای رها می‌کند تا خاموش شود (shut down) تا مرگ او را فرابگیرد و او در مرگ هستن را تجربه کند، هر چند که در آن جا درختی، مرغزاری، گلی، بلبل... باشد هر چند که بهترین خادمان استخدام شوند اما مسئله



سگ کلساس

پیرامون نابودی یک هستنده



هادی پایدار
ورودی ۹۷ پزشکی

سگ یا سگ اهلی (نام علمی: Canis lupus familiaris) زیرگونه اهلی گرگ‌ها و پستانداری از زیرراسته سگ‌سانیان است. سگ نخستین جانوری است که به دست انسان اهلی شد. سگ‌ها از گوناگون‌ترین جانوران زمین هستند که میراث چند هزار سال مداخله انسان در روند جفت‌گیری و پرورش این جانور است. سگ‌ها نقش‌های گوناگونی در جوامع انسانی بر عهده گرفته‌اند و آدمیان از آن‌ها برای شکار، گله‌داری، بارکشی، محافظت، کمک به پلیس و نیروهای مسلح، همراهی و همدمی و کمک به اشخاص دچار ناتوانی استفاده کرده‌اند.

حیوان، باستان، احترام

در فرهنگ‌های مختلف باستانی، حیوانات از احترام خاصی برخوردار بوده‌اند. احترام به سگ در ایران باستان به حدی بود که در وندیداد حتی برای افرادی که به سگان خوراک

بد بدهند نیز، مجازات تازیانه در نظر گرفته شده بود و حتی توصیه شده‌است که مالک سگ هار بایستی به درمان آن بکوشد. مجازات حکومت ایران در دوره ساسانی برای کشتن سگ، هزار و ششصد تازیانه بعلاوه جبران خسارات ناشی از نبود حیوان بود. پس از ظهور اسلام، احترام به حقوق حیوانات از تاکید بیشتری برخوردار شد و مسلمانان ملزم به رعایت حد و حدود و موازین شرعی پیرامون حیوانات شدند. از رسول خدا (ص) روایت شده که آن حضرت فرمود: «در شب معراج، بر آتش دوزخ اطلاع یافتم. در آنجا دیدم زنی عذاب می‌شود. درباره او پرسیدم. گفته شد: سبب کیفر دیدن او این است که او گربه‌ای را بسته و به او آب و غذا نداده و نگذاشته روی زمین چیزی پیدا کند و بخورد تا این‌که مرده است. بدین سبب خدا او را کیفر می‌دهد. و بر بهشت اطلاع یافتم. در آنجا زنی زناکار را دیدم. درباره او پرسیدم. گفته شد: سبب پاداش وی این است که روزی گذرش به سگی افتاد که از شدت تشنگی زبانش بیرون افتاده بود. وی لباس خود را در چاه فروبرد، آب آن را در گلو سگ فشرد تا سیراب شد. بدین سبب

خدا او را بخشید.»

از شخصی به‌نام نجیح نقل شده که حسن بن علی علیه السلام را دیدم که مشغول خوردن غذا بود و سگی روبروی او قرار گرفته بود، هر لقمه‌ای که می‌خورد یک لقمه هم به آن سگ می‌داد. عرض کردم: یابن رسول الله! این سگ را از خود دور نمی‌کنی؟ حضرت فرمود: رهایش کن، زیرا من از خداوند حیا می‌کنم که جانداری به من نگاه کند و من بخورم و به او نخورانم. بسیاری از مسائل مرسوم و معمول مثل شلاق زدن اسب و حیوانات باربر و حتی دو ترکه سوار مرکب شدن هم در اسلام نهی شده است.

ارزش‌ها وارونه می‌شود...

با ظهور مدرنیته در جهان بشری، یکی از مهمترین ایده‌هایی که نشات گرفته از اومانیزم یا مکتب انسان محوری بود، شکل گرفت. انسان در مقابل تاریخ ایستاد و دین و فرهنگ گذشتگان را در بوته نقد نهاد. هزاران سال بود که انسان‌ها بر اساس «تکلیف» می‌زیستند؛ آنها تکلیف‌هایی که از طریق وحی، ملزم به انجامش شده بودند، مقدس شمرده و زندگی را در به انجام رساندن صحیح وظیفه‌ها، سپری کردند. با رنسانس علمی و اصالت‌انگاری علم، «حق» جای تکلیف را گرفت. انسان در برابر طبیعت ایستاد و یاغی شد. سعی در کشف منافع جهان اطرافش داشت و به سود شخصی‌اش اندیشید. دکارت گفت: انسان به علم و خردی نیاز دارد که او را به صحاب و سرور طبیعت تبدیل کند؛ مطابق این افکار، بشر جهان ماده را به خدمت خود درآورد و با تکنولوژی برآمده از علمش، توهم جبرانگاران از جهان را فراموش کرد و خود را عامل سرنوشت معرفی کرد. در این میان، هستنده‌های تشکیل دهنده هستی، بعنوان ابژه‌هایی برای استفاده بشری تنزل پیدا کردند.





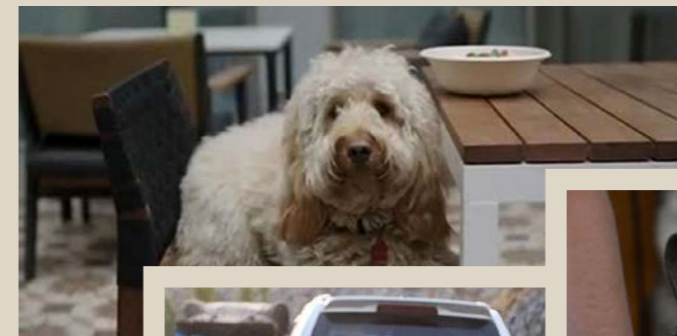
درخت را برای میوه‌هایش، زمین را برای گندمش، آسمان را برای بارانش و حیوان را برای خدمتش دوست می‌داشت. او برای حیوانات ارزشی وجودی و مستقل قائل نبود بلکه افکار، علائق و ارزش‌های درونی‌اش را معیار برای استفاده از ابژه‌های پیرامونش می‌دانست. چنین قاب‌بندی در بهره‌مندی از مواهب مادی کره زمین، مبدا بحث بسی طولانی در فلسفه غربی است که شرح و بسط آن از حوصله این متن خارج است.

ایران؛ سگ‌کشی یا سگ‌زدگی

در ایران به تبع جوامع غربی و با پایه ریزی سیاست‌های تنظیم جمعیت توسط دولت‌های وقت، خانواده‌ها کم جمعیت شده و به تبع آن گرایش به نگهداری حیوانات در خانه‌های ساکت و بی‌روح و خلوت افزایش یافت. به دلیل منعی که از طرف اسلام در

مورد نجاست سگ مطرح است، مقاومت‌هایی ابتدائاً در بین خانواده‌های ایرانی شکل گرفت. افزون بر آن، در دهه نود، تصاویر و ویدیو های سگ‌کشی شهرداری شهرهای بزرگ در فضای مجازی وایرال شد. کم کم سرو صدای مدافعان همیشه در صحنه! حقوق حیوانات در آمد و به تبع آن جنبش بی‌سابقه‌ای در بین جوانان و نوجوانان برای نگهداری از سگ‌های خانگی به بهانه به اصطلاح حفاظت از زندگی آنان، بوجود آمد و سگ وارد خانه‌های ایرانی شد. به همین سادگی!

زمانی که در کشور، قانون منع سگ‌گردانی در معابر و پارک‌ها مطرح شد، تعداد زیادی از افرادی که خود را



حامی حیوانات معرفی می‌کردند، به شدت معترض این قانون شدند و آن را ناقض حقوق حیوانات اعلام و در ادامه دیدگاه‌های اسلامی و مسئله نجس بودن سگ از دیدگاه اسلام را به شدت در فضای مجازی محکوم کردند و به آن تاختند. نگهداری سگ‌های لاکچری خانگی به سرعت به یکی از سرگرمی‌های اصلی خانواده‌های مرفه ایرانی تبدیل شد.

سگ در چنین فرهنگی، جزوی از متعلقات خانواده است، سگ باید کفش بپوشد، هر روز به موهایش شامپو بکشد، ناخن‌هایش کوتاه شود و در جایگاه محدود و محصور که انسان برایش تعیین کرده به زنده ماندن ادامه بدهد، سگ باید در خانه بماند و گهگاهی با قلاده‌ای بر گردنش، برده‌ی ارباب شهرنشینش باشد، در خیابان‌های آسفالت و سنگفرش شهر سگ‌دو بزند، بر خودروهای صاحبانش سوار شود و هروقت به بیماری مبتلا شد و یا آسیبی بر سرش آمد که صاحبش را ناراضی ساخت، همچون کیسه‌زباله یا بدتر از آن در انبوه زباله‌های متعفن، دور انداخته شود. سگ به کالایی تبدیل می‌شود که اسیر دست‌های فولادی انسان عصر مدرن است، اوست که تصمیم می‌گیرد حیوان را از جایگاه اصلی‌اش یعنی طبیعت خارج گرداند، مصرفش کند و به حسب اختیار به زندگی‌اش پایان دهد. آری! به نظر می‌رسد مدرنیته سگ را می‌کشد...

اسلام؛ نسخه نهایی

حیوان در طبیعت خدادادی به روح انتولوژیکی خود نزدیک‌تر است همچنان که انسان؛ او در آن کانتکست معنایی است که خود را می‌یابد، به رابطه خود با جهان می‌نگرد و در کاوشی برای پیدایش حقیقت است. روح حاکم بر جهان تکنولوژیک، همچنان که نفس آدمی را به درد آورده‌است، برای حیوانات نیز غیرقابل زیست است. در خوانش اسلامی از رابطه متقابل انسان و کائنات، سخن از یک کل سیستماتیک است.

«اگر یک ذره را برگیری از جای / فروریزد همه عالم سراپای»

در آیه ۳۸ سوره انعام هنگامی که خداوند از حیوانات سخن می‌گوید، می‌فرماید: «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أُمَّتًا لَكُمْ مَا قَرَضْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُخْشَرُونَ»؛ و هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست و نه هیچ پرنده‌ای که با دو بال خود پرواز می‌کند مگر آن‌که آنها [نیز] گروه‌هایی مانند شما هستند؛ ما هیچ چیزی را در کتاب [لوح محفوظ] فروگذار نکرده‌ایم؛ سپس [همه] به سوی پروردگارشان محشور خواهند شد.

بر اساس این آیه، حیوانات نیز «امت» هستند، یعنی جامعه‌ای که هدفمند است، ارتباطات نزدیک و پیوسته دارد و به دنبال یک مسیر و مقصد است؛ لذا هر اقدامی که مایه گسیختگی و انقراض این امت شود، محکوم و نادرست می‌نماید؛ در نتیجه تمام استفاده‌های تجملی از حیوانات حتی نگهداری حیوانات در محیط‌های بسته مثل آپارتمان مخالف حقوق حقه‌ی حیوانات است.

منابع:

- قرآن کریم، سوره انعام
- اوستا ترجمه جلیل دوستخواه کتاب وندیداد صفحه ۸۰۵
- درس گفتار حقیقت و روش گادامر، محمدرضا بهشتی
- شیخ طوسی، مبسوط، ج ۶، ص ۴۷
- مقاله سنگدلی‌های معصومانه؛ فقر فرهنگ رفتار با حیوانات، سید حسن اسلامی، استاد تمام دانشگاه ادیان و مذاهب قم
- گلشن راز، بخش هشتم، شیخ محمود شبستری
- بحارالانوار، ملا محمدباقر مجلسی



سراب آزادی!



حسین اسماعیل زاده
پزشکی ورودی ۹۹

یکی از شعارهایی که ما انقلابمان را با آن شروع کردیم «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» بود؛ اما امروز آن شعار به «آزادی، آزادی، آزادی» تبدیل شده، چرا؟

اگر مرور کوتاهی بر سابقه مبارزاتی ما با اروپایی‌ها داشته باشیم، مطلب واضح می‌شود. نهایی‌ترین مبارزه‌ای که ما با اروپایی‌ها آغاز کردیم مبارزه اندیشه‌ای و فکری بود. در این مواضع فکری آنها سعی داشتند از شعارهایی استفاده کنند که ما نتوانیم از آنها اشکال بگیریم.

در واقع در مراحل اولیه - که در آن ناکام بودند - برای مقابله با اسلام، سعی در ردیه نویسی داشتند (با انواع دروغ و تهمت و افترا و...) اما پس از شکست در نیل به اهدافشان به این نتیجه رسیدند که بهترین کار برای مقابله با اسلام، این است که خودشان واضح مواضع اسلامی بشوند، یعنی به جای ردیه نویسی، بهتر است که اسلام را بشناسند، بعد آن اسلامی را که می‌خواهند به مسلمانان عرضه کنند و به‌مرور هم به‌گونه‌ای



بگذاریم (جالب است که ادعا می‌کنند برای آزادی‌ها حدودمرز قائلند آن هم در مفهوم اسلامی!) می‌پرسیم حدود این آزادی‌ها چیست؟ می‌گویند: «تأحی که به آزادی فرد یا جمع دیگر، یا به آزادی اکثریت و... برخورد نداشته باشد.» می‌پرسیم آزادی دیگری کجاست؟ کجاست که می‌گویند در آن دخالت نشود؟ یعنی بنده تا حدی در جامعه آزادی عمل دارم که به آزادی شما لطمه نزدم، حال حد آزادی شما کجاست که من نباید به آن لطمه بزدم؟

پس ما می‌خواهیم حد آزادی را معین کنیم تا بتوانیم کنترلش کنیم؛ یعنی اگر فردی از این مرز گذشت دیگری بگوید کار او درست است یا نادرست. اما آیا امروزه این حدودمرز را می‌توانند تعیین کنند؟ مثلاً تا چند دهه پیش اگر می‌خواستید برای روابط بین افراد مرز بگذارید، می‌گفتند روابط در حدی که نامشروع نباشد، اشکال ندارد. اما همه که این معیارها را نپذیرفته بودند، اگر من هم معیاری را نپذیرم قاعدتاً آن آزادی برای من

نیست، من باید معیاری را بپذیرم که به آن عمل کنم. اما امروز وقتی به جوامع اروپایی می‌روید، مرز روابط بین افراد با هم تا چه حد است؟ یک حدی معین کنید (ولی در واقع حدی ندارد! روابط مشروع قانونی باشد، اشکالی ندارد، نامشروع باشد، اشکال ندارد، همجنس‌بازی باشد، اشکال ندارد) حدش کجاست؟ اصلاً چه کسی می‌خواهد تعیین کند؟ می‌گویند قانون تعیین می‌کند، چون اکثریت جامعه افراد را به‌عنوان نماینده تعیین می‌کنند، و آنها نیز بر اساس موازین قانونی، تعیین می‌کنند که مرزهای آزادی کجاست؟ راهی جز این داریم؟ بر فرض ما هم این را پذیرفتیم، ولی مسئله‌ای که بوجود می‌آید این است که وقتی گفته می‌شود آزادی تا حدی است که به آزادی دیگران لطمه نزند، خب در این صورت این زمانی

تبلیغ کنند که بعد از مدتی خود مسلمانان برای شناخت و اخذ اسلام به سمت غرب روی بیاورند. در واقع به‌جای اینکه بیایند از شعارهای خلاف شعائر اسلامی صحبت کنند، بهتر است خودشان از شعائر اسلامی حرف بزنند و به‌این‌ترتیب بتوانند اسلام را به‌دلخواه خود معرفی کنند. یکی از آن شعارهایی که به‌خوبی توانستند تغییر بدهند، به طوری که برای ما قابل بهره‌برداری نباشد و نتوانیم از آن حرف بزنیم تا آنان بتوانند از راه آن الفاظ علیه ما قیام کنند، همین لفظ آزادی است. اما سؤالی که اینجا مطرح است این است که آیا واقعاً خودشان توانسته‌اند مفهوم آزادی را خوب بفهمند چه رسد به اینکه ما بخواهیم از آنها بگیریم؟!

این‌ها بحثی را به نام آزادی شروع کردند و گفتند: «ما می‌خواهیم آزادی‌هایی را که حد مرز دارد را در اختیار افراد





قابل انجام است که اولاً برای هر کاری یک حد مشخص بگذارید. آیا انسان احاطه این‌چنینی دارد که برای هر کاری بتواند حد معین و مشخص بگذارد؟

حال تصور کنید که امروز شما به چیزی علاقه‌مندید، اگر به شما بگویند از این حد تجاوز نکنید، پس آزاد نیستید، اگر شما این حد را نپذیرفته باشید، به این معنی است که برای شما حدی را گذاشتند که تعیین‌کننده‌اش مشخص نیست.

مسئله بعدی، مسئله اقلیت و اکثریت است. وقتی گفته می‌شود آزادی کل جامعه باید با آزادی اکثریت سنجیده شود؛ آن‌وقت اقلیت‌ها باید به آزادی اکثریت احترام بگذارند. حال فرض کنید دو طیف در یک جامعه باشند که پنجاه به پنجاه هستند؛ کافی است که یک نفر از این طرف برود آن طرف، آن طرف پنجاه و یک نفر و این طرف چهل و نه نفر، و نظریه اکثریت پنجاه و یک نفری بر چهل و نه نفر تحمیل خواهد شد. در اینجا بحثی پیش می‌آید که اصلاً چه کسی این توان و قدرت را داده که آزادی یک جمعیت چهل و نه نفری نسبت به آزادی یک اکثریت پنجاه و یک نفری محدود شود؟ آیا این حد قابل قبول است؟ تازه این حد را تا کجا می‌خواهند تعیین کنند؟ این حد یک چیز متغیر خواهد بود. چون دائماً به قول آنها عرف جامعه دائماً تغییر می‌کند، پس حدود هم تغییر می‌کند. امروز اکثریت چیزی را تصویب می‌کند، فردا چیز دیگری را و پس فردا یک چیز دیگر را، پس حد اکثریت متغیر است و آیا می‌توانند تضمین کنند که در آینده این حد باز هم تغییر نکند؟ می‌گویند نه. پس این حد اگرچه ملاکش را هم قانون بگذارید، فردا و پس فردا محدودی ندارد. هرچه اکثریت بخواهد می‌تواند حدود را جلوتر بکشد و اقلیت هم باید در حالت انفعال باشد. حتی اقلیت ۴۹ بر ۵۱! و این‌طور می‌شود که اگر من در مقابل اکثریتی که روابط نامشروع را تصویب کند که از این به بعد مجاز تلقی شود؛ اگر در مقابل این اکثریت بایستم و به روابط نامشروعشان اعتراض کنم به حقوقشان بی‌احترامی کرده و وارد مرز آزادی اکثریت

شده‌ام!!!! یعنی یک حد یک‌طرفه که دائماً هم قابل تجاوز است و هرچقدر بخواهد جلو می‌آید پس برخلاف ادعایشان، اصلاً حد و مرزی وجود ندارد.

اما ما در اسلام چه می‌گوییم؟ ما نمی‌گوییم آزادی‌ها مطلق هستند، نه، بلکه می‌گوییم آزادی‌ها حد دارند. اگر بپرسند حد این آزادی‌ها را چه کسی تعیین می‌کند؟ می‌گوییم ما یک بحث عقلایی داریم که می‌گوید: «اگر فردی دارای معلومات کامل و شناخت کاملاً دقیق از تک‌تک انسان‌ها داشت بهتر می‌تواند حدود را برای ما تعیین کند». به عبارتی «اعرف به مصالح، اعلم به تقنین است؛ کسی که بهترین و آگاه‌ترین و هوشیارترین فرد به مصالح مردم است، بهترین فرد برای قانون‌گذاری است.» حال چه کسی دارای این خصوصیات است به جز خدا؟ او باید تعیین کند که حدود آزادی بنده و شما تا کجاست. ما نمی‌توانیم حدود آزادی‌های بشری را تعیین کنیم چون ما اعرف به مصالح بشری نیستیم. حداکثر آگاهی ما، آگاهی به تمایلات مردم است نه به مصالح مردم. ما فقط می‌دانیم مردم چه چیزی را دوست دارند اما نمی‌دانیم چه چیزی به صلاح مردم است. ما می‌گوییم مردم از چه چیزی خوششان می‌آید؛ می‌گوییم برایشان تصویب کنید! در صورتی که باید ببینیم چه چیزی به صلاح مردم است آن را تصویب کنیم؛ ولی آیا ما مصالح مردم را می‌دانیم؟ نه، نمی‌دانیم. آیا غیر از خدا، کسی مصالح دقیق را می‌داند؟ یقیناً نمی‌داند، چرا؟ زیرا فقط او نسبت به هر چیزی محیط است و تمام زوایای آن را می‌شناسد، ولی ما چنین احاطه‌ای نداریم.

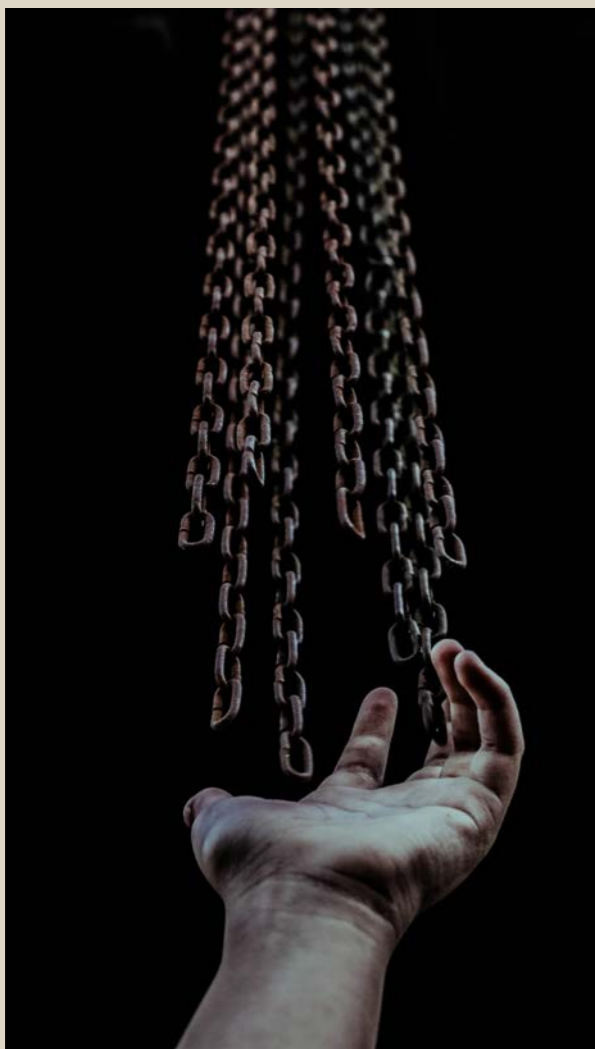
به این دلیل اگر شما در وادی اسلام وارد بشوید، می‌بینید آزادی‌ها به مفهوم بی‌حساب و کتاب غربی‌اش نیست؛ بلکه آزادی‌ها در اسلام دارای حدود مشخص و معین و غیرقابل‌تغییر است. می‌گوید شما به‌عنوان بشر تا اینجا می‌توانی بیایی، از اینجا به بعد حرام است. اگر ببینید از جزئی‌ترین مسائل اسلام تا کلی‌ترین مسائلتش، تمامی حدود را تعیین کرده است. بشر در فاصله حدودی که خداوند تعیین کرده آزاد است عمل کند.

اما چرا آنها با این نوع از آزادی مخالفت می‌کنند و سعی می‌کنند که این آزادی را دیکتاتوری و استبداد جلوه دهند؟ به دلیل اینکه اگر قرار باشد آزادی به این معنا در جوامع بشری رسوخ کند و جامعه‌ای آزادی را به این معنا بفهمد، آیا می‌شود بر اساس آزادی‌های معین در چارچوب قوانین اسلامی وحدت علی‌وار ایجاد کرد یا وحدت ابوموسی اشعری خواهد بود؟ ابوموسی می‌آمد می‌گفت آقا! حالا چرا با همدیگر دعوا می‌کنید؟ خوب علی هم باشد معاویه هم باشد، با همدیگر بریزید با هم بخورید!!!، بیخود هم دعوا نکنید، با همدیگر باشید، حالا نمی‌خواهید، هم علی را می‌گذاریم کنار هم معاویه را می‌گذاریم کنار، می‌رویم فرد دیگری را پیدا می‌کنیم! اصلاً به حق و باطل کاری ندارد، متخصص جوشکاری است فقط می‌خواهد یه جوری اینها را به هم جوش بدهد، حال چگونه می‌شود که تخته و آهن را به هم جوش داد؟ این‌ها مهم نیست، مهم این است که این‌ها جوشکاری بشود. می‌گوییم علی با معاویه قابل جمع نیستند، می‌گوید شما چرا تفرقه می‌اندازید؟ چه اشکال دارد اینها با همدیگر باشند، ما زیر بنایمان همه توحید جذب است، چه اشکال دارد، اگر ما نخواهیم از تضاد تخریب استفاده کنیم همه‌مان می‌توانیم با هم جمع شویم!!!

به همین دلیل است که متضمن آزادی و استقلال در جمهوری اسلامی، اسلامش است و الا اگر شما اسلامش را حذف کنید آزادی یک معنای پوچی است که انسان از این آزادی فرار می‌کند، چون به جایی می‌رسد که می‌بیند نمی‌تواند برای این آزادی حد بگذارد، به مرحله‌ای می‌رسد که می‌بیند آزادی دیگر حد و حسابی ندارد یا در اختیار اکثریت در مقابل اقلیت است (با آن تعریفی که قبلاً بیان شد ...). اینچنین است که یکی از خطرناک‌ترین شعارهایی که امروز هم مرسوم شده همین شعار آزادی است که خیلی دارند از آن سوءاستفاده می‌کنند ... پس اسلام چه دسته‌بندی دارد؟ آیا آن‌طور که برخی ادعا دارند آزادی بیان را سلب می‌کند؟ نه، باید بدانیم

که حدودی که اسلام تعیین می‌کند چیست؟ حدودی که اسلام برای آزادی عقیده یا آزادی فکر و اندیشه تعیین می‌کند با حدودی که برای آزادی تبلیغ و بیان اندیشه و عقیده تعیین می‌کند فرق می‌کند؛ این دو باهم فرق می‌کنند ...

برگرفته از کتاب «آزادی چیست؟/ شهید دکتر عبدالحمید دیالمه» ادامه دارد ...



الهی نظر کن...

الهی به این کاخ ویران شده
به این دردمند پریشان شده

به دل های عاشق، به عشاق دور
به چشمان مملوء ز باران شده

الهی نظر کن به احوالمان
به حال اهالی بی نان شده

نظر کن به این دیر بی شرح حال
به مردان از فقر نالان شده

کدامین عدالت؟ کدامین نعم؟
لب ما چه هنگام خندان شده

خدایا شده دین نقاب گناه
دل ما به زوری مسلمان شده

درست است میهن پرستم ولی
چرا فعله ی کدخدا خان شده؟

الهی نظر کن به این ناخوشی
که تبعیض ها محنت جان شده

عموماً جوانیم از سن و سال
دل ما ولی جزء پیران شده

یکی یک نفس می دود تا هدف
یکی ره نرفته است و سروان شده

بگو «ماهی» این غصه پنهان که نیست
ولی آخرش قصه پنهان شده

آیدا تقوایی
دانشجوی هوشبری ۹۷



برای همکاری در شماره های بعدی
نشریه، کد QR code را اسکن کنید یا بر
روی آن کلیک نمایید.



فراخوان شرکت در
نشریه دانشجویی
ضحی

FOLLOW US
@Zoha_Mag

